

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد والمنة کہ درین زمان فرخنده عنوان سنخہ عجمیہ رسالہ غریبہ مسمی بہ



از تصانیف عالم فیاض سالک کل حضرت انور درویش صاحب پیرا قیس شیخ احمد بخش

مَطْعَمُ دَوْلَتِ الْأُمَمِ
مِصْطَفَا الْأَمْمَانِ

137072

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله الذي نعتته في التنزيل طه وليس وعلى آل واصحابه
 اجمعين وعلى علماء الاقليات العرفاء الى يوم الدين الذين استسوا قواعدا للدين بالعلم والعمل
 والاخلاص واليقين اما بعد في ازخوديدمان كمينه ومريدان كثرينه حضرت شيخ الاسلام والمسلمين
 وارث علوم الانبياء والمرسلين شيخ علي ترمذي يعني اضعف عباد الله البارى در ويزه نكهار
 هميگويد كه بمضمون ستفرق هتي من بعدى على ثلثة وسبعين فرقة كلهم فى النار الا واحدة چون
 انواع اهل الحاد تغلب نموده اند پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة والسلام والتحية ان الدين
 بد عزيبا وسيعود الدين كما بد فطوبى لغرباء هتي معتقدان ومعتدان منزه سنته وجماعة
 بل عالمان وعاملان مشرب شريعت را اعزب الغرباء ديدم پس بمضمون حديث نبويه عليه الصلوة
 والتحية كه سيانى زمان على هتي يذوب فيه قلبه كما يذوب الملح فى الماء الكثرة مايرى من المنكر
 ولا يقدر على دفعه از شدت تعصب دينى روز بروز در سوز وگداز در آدم اما از روى تحقيق
 نظر كردم كه سبب تفریق امة بهفتاد و سه گروه چه باشد جز مشيخوخة مردوده بتدريج
 ديگر نيا فتم زيرا كه تمامى اقوال وافعال واحوال شيوخ اين ايام را مخالف قرآن وحديث و
 مخالف روايات ائمه ومخالف حالات شيوخ سلف ديدم تا هر كه تحقيق خواهد پس حالات اين
 بتدعان را بر حالات صلحاء سلف تطبيق نمايد از روى قرآن وحديث ورسائل شيوخ متقدمين
 وتذكرة ائمه دير تا چه بيند كما ذكر فى الفوائد ولو ام بتدع كره وهو الذى احدث فى الدين
 شيئا لا يكون منه كمشيخة زماننا كذا فى العصبة انتهى كلامه وذكر فى شرح العقائد هذا اذا لم
 يودى البدعة الى حد الكفر ولو ادى الى حد الكفر فلا كلام فى عدم جواز الصلوة خلفه انتهى كلامه
 زيرا كه شيوخ متقدمين اول عالمان انواع علوم شريعت بودند بعد از ان عالمان در شريعت

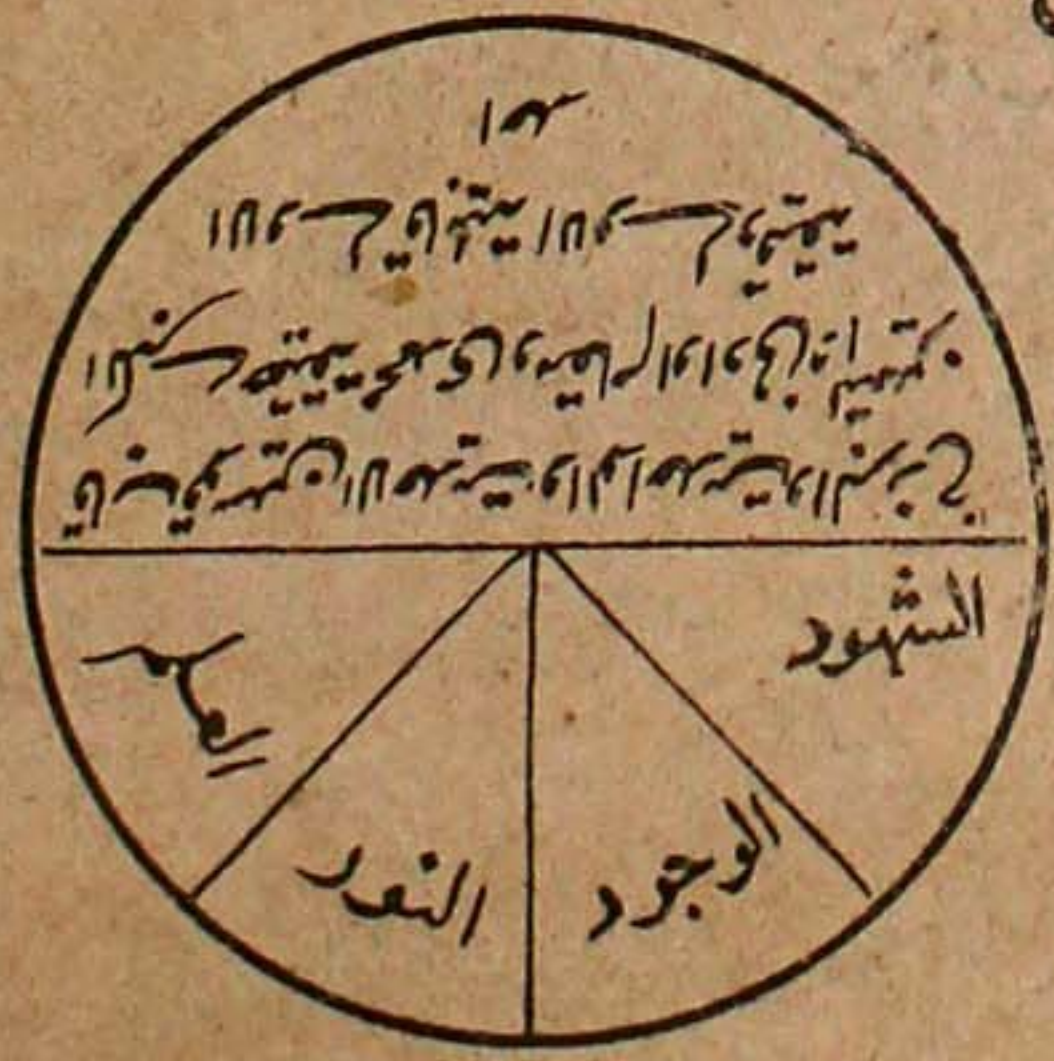
بر موافق علوم دینی بود بعد از آن چون بر فرائض و واجبات و سنن و مستحبات شریعت
 ثابت قدم میشدند و از محرمات و مکروهات و مشابهات مجتنب می آمدند نفسها را خود را محض
 از برای تجربه که استحکام و ثبات در دین و ملت نبویه کما حقہ داریم یا نه گوشمالی عظیم می دادند
 یعنی نفس را چنانکه از محرمات و مکروهات و مشابهات دور داشته بودند همچنان از حلال
 گناهها دور بر روزیبه کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم نوشیدن عادت میکردند تا بجای که
 در شبان روزی یک لغت یا دو لغت بخوردند و یگان چمچه یا دو چمچه آب فرو بردند و حکم ضرورت
 یگان کلمه و یا دو کلمه از کلمات دنیاوی بر زبان راندند و محض از برای حقوق زمان ساعتی
 یا کمتر از آن پہلو بر زمین نهادند و چنانکه نفس را بر ادای فرائض و واجبات و سنن مستحکم
 گردانیده بودند همچنان بر ادای صدقات و صیام و صلوة نوافل شب روز آشکارا و پنهان
 در سفر و حضر و بار و ناچار نفس را مستحکم تر می گردانیدند چنانچه نقلست که حضرت بی بی زعبه
 عدویہ در شبان روزی دو ساعت از عبادت فارغ آمدی یکی بعد از صبح صادق تا بطلوع
 آفتاب دویم بعد از اداء عصر تا بغروب آفتاب چه درین میان اداء نوافل جائز نیست چون
 درین دو ساعت فارغ شدی مناجات کردی که ای بار خدا یا بدین عبادت ناتمام خود خزان
 شمارا پر کردن میخواهم و نه خود را از دوزخ خلاص کردن که خلاص از دوزخ بفضل و کرم تست
 اما بجای پیشانی میخواهم که بمانم زیرا که تارکان عبادت را فردا قیامت پیشانی عظیم خواهد
 شد فالجی صل چون بانواع طاعات و عبادات مفروضه و نافله نفوس خود را مقرب درگاه
 رب المعزت میکردند که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل وارواست و بسبب کثرت نوافل
 و اجتناب از مشروعات و غیر مشروعات نفسها را صاف از کدورات بشریہ می ساختند
 بعد از آن دلها را از حسد و بغض و عداوت و عنده و غیرت و محبت دنیا و اهل دنیا و از خطرات
 ماسومی اند و از دوستی غیر الصاف تر و پاکتر میکردند تا بعد از آن دلها را با صفا ایشان
 شایان معرفت اند و شایان علوم توحید و تصوف و سلوک می آمدند و بعد از آن طالب
 شیخی که راهبر و مجاز از شیخ دیگر بگذارد الی حضرت البنی صلی اللہ علیہ وسلم باشد می آمدند و بعد از
 شرف ملاقات در اداء خدمت بهیچ نوع از انواع تقصیر نمی بردند تا بعد از آن اگر تدبیر موانع
 تقدیر آمدی عنایت باطنی شیخ در رسیدی مرید طالب را اول از علوم توحید یا کالائندی
 بعد از آن طریق سلوک را روشن کردی و مناسب این معنی است آنچه طاهر الرحمن جای فرموده است

<p>معارف گر چه یو بار یک باشد که باشد کارخانان خام کاری ز اصل خویش آن میوه بریده چو حلوا خام باشد علت آرد بجلاف شیوخ ناتمام این یام</p>	<p>زبان بکشای زینس معارف مکن باصوفیان خام یاری بخامی میوه باغت ستانند ز کار خام کس سودی ندارد بجز در دست پیری پیر پرور</p>	<p>ورون تیره از میل زخارف چه حاصل از آن چو دل تاریک باشد طریق پخته کاری را ندانند بماند تا قیامت نارسیده منه دست حتی از نسیم وزر ز</p>
<p>که اصلاً و قطعاً این معانی را معنی ندارند بل هر خبری نارسیده خود را پیر نامیده و هر گاوی دم بریده را مرید خوانده و کل الویل لهم ولهم قلدهم اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون شمه از احوال پیران ملاحظه این روزگار آنست که در روع البیع آورده اما فان رباط لفقیر قد خربت و ابله قدر تحلوا و مصنوا و کثر المتشبهون لمترسسون الذین تشغلم الغیبه و الکذب و طلب الدنیا و اخذ مال الحرام الذی یمیت لقلب سماع الغناء الحرام الذی یکون نقصانی المنزله و التمزیر فشهادة هؤلاء المتشبهین لموصوفین غیر مقبوله فکیف یجوز الاقتداء بهم و اخذ القلائس منهم حتی کلامه پس میخواهم که یگان رساله جامعه لطائف احوال و اسرار اهل سازم بعبارات واضحی تا هر که از اهل سعادت و دیانت باشد دریابد که طریقه حصول مشایخ چه بوده است و چگونه است و نامیدم این رساله را ارشاد المریدین و مرتب گردانیدم بر یک مقدمه و چند نکته و خاتمه مقدمه در بیان استفاضه مریدان سابقین و افاضه پیران متقدمین که چه چیز بوده است بدان ای فرزند بصرک سد باشد که مریدان پیشینه طالبان علم توحید و تجرید بوده اند و پیران دیرینه ^{معانی} ^{تعمینی} پس توحید علمی را گویند که بآن شناخته شود که غیر حق را وجودی نیست و اشیاء نیست مگر مظاہر و مجالی حق و موجدان طائفه اند که بنی بنیند غیر حق را وجودی و بنیدانند اشیاء را مگر مظاہر و مجالی حق و معنی تجریدینز و محققان زائل کردن ماسوی الوجود و دیدن حق است در کل بدان ای فرزند که فرق میان طائفه سوفسطائیه که منکران ثبوت حقایق اشیاء اند و میان طائفه موحده آنست که موحدان ثبوت حقایق اشیاء را بالفعل و بالحس انکار ندارند بل اقرار در اقرارند چه اگر منکر بودند عامل بر شریعت نیامدندی بخلاف سوفسطائیه که ایشان در انکارند هم از آنست که عامل بر شریعت نیباید پس معلوم شد که موجدان از روی اصالت کار نظر میکنند که مرتبه معهوده معلومه باشد یعنی مرتبه احدیت را در نظر میدارند که درین مرتبه ماسوی الوجود نیست و ایدون چون ماسوی الوجود رفت ازین مرتبه وجود مطلق ندارد پس گویا که وجود ندارد و از آنکه وجود مطلق احدی نیست تا</p>		

ماسوی انداز و بدرود پس چون موحدان از روی صدق و اخلاص تمام و تفکر و تامل علی‌الدوم
 این معنی را منظور سازند لاجرم نقش غیریت تراشیده عین نقاش روی نماید در انحالت بر زبان
 رانند **بیت** | الجا غیر کو غیر کو نقش غیر | اسوی اند و اندانی الوجود | او چون ازواج آن نظر علی
 بحفیض نظر سفلی افتد در بدیحه بنا و رب السموات و الارض و سخن له عابدون بر زبان نهند و اگر درین
 حالت نیز آن گویند که در آن حال استغراق گفته بودند کافر مطلق کردند فی الحال چون الی الله
 طالبان نظر توحید و تجرید اند پس حصول این نظر وقتی محقق گردد که طالب اولاً کیفیت مرتب
 نزول ماسوی الله را در یاد که نازل از کجاست و متمکن در کجاست و جاری کجا است چون در باب
 که از ذات مطلق است چه تصور دخول و خروج کفر است و جاری بدو است پس خواهد دانست که نازل
 است و نه متمکن است و نه جاری است ای عزیز سعد من فهم و پاک من و هم و اگر کیفیت نزول نداد
 این همه توهمات را در دل گذارند لاجرم بکفر افتد کما تری الیوم جاغیر امن الملاحده اکنون شروع
 است در کیفیت مراتب نزول بدان ایضاً نیز بصرک الله باشد که اول که هنوز ماسوی الله
 در وجود مطلق مندرج بود و حکم ظهور در بطون منتفی و صفات قدیمه در ذات عزیزه مخفی و نام
 عنیت و غیریت و اسم و رسم و لغت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب امکان
 منتفی بود آن مرتبه عزیزه قاهره را اهل توحید احدیت می نامند قولنا نام عنیت و غیریت منتفی بود
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً کثرت را تحقق نیست و این امور مستلزم کثرت است چه عنیت و غیریت بعین
 اثبنت تصور نمیشود و اسم نزد ایشان عبارت است از ذات با صفات وجودی چون علیم
 و قدیر یا عدنی چون قدوس و سلام و رسم عبارت است از خلق و صفات خلق و لغت عبارت
 است از صفات وجودی و وصف اعلام از صفات وجودی و عدنی و ظهور موجب کثرت است
 و بطون بی ظهور تصور نمیشود و همچنین کثرت و وحدت و وجوب و امکان و وجوب عبارتست از
 اسما الهی کلی و امکان عبارتست از اسما الهی کونی مرتبه دوم مرتبه وحدت است یعنی چون
 ذات مطلق در پی خواش جالی در آمده تا خود را داند و آنچه دروست و ازوست همه را جملاً
 در یاد این مرتبه را وحدت میگویند و این مرتبه را منشاء احدیت و وحدت نیز میگویند پوشیده
 نیست که واحدیت از و ناشی است چه واحدیت مرتبه تفصیل است و وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه
 تفصیل از مرتبه اجمال ناشی میباشد اما منشاء احدیت که مراد است از مرتبه اطلاق بنا بر آنکه کثرت
 از احدیت درین مرتبه است و الافی الحقیقه مرتبه احدیت مشارک است و ایضاً وحدت منشاء است

Marfat.com

تمام قابلیات را که حقایق اشیاء اند و این مرتبه وحدت را ظهور و بطون مساوی است زیرا که
 برزخ است جامع میان هر آن دو یعنی احدیت و واحدیت بی واسطه هر چه خواهد بود توجه کند و
 او گیرد باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود پس قابل شئی متضمن شئی است بالقوة احدیت و
 واحدیت را منظر آمد و هر دو در و ظاهر شدند چه احدیت و واحدیت متعین اند ظاهر میشوند الا
 نسبتی و استعدادی که رابطه باشد و آن نسبت و استعداد هر دو طرف وحدت پس احدیت
 واحدیت از وحدت منتشی شدند باعتبار آنکه منظر است و اگر نه فی الحقیقت احدیت منشا کل
 است چنانکه محبت و محبوبیت از محبت و باعتبار وسطیت وحدت هر دو طرف را اسم بر خیزت
 بر و اطلاق میکنند و معنی برزخ امر حائل است و این وحدت اگر چه نسبت است عین احدیت است
 باعتبار توجه بطون و انتفاء تعدد و تعیین و نسبت و عین واحدیت است باعتبار توجه بظهور و
 اثبات تعدد و تعیین و نسبت در یا بد که چون انتفاء تعدد و تعیین و نسبت اعتبار کرده شود مرفعات
 باین اعتبار احد میگویند بعد یا و تا از برای مبالغه الحاق میکنند احدیت می نامند چون اثبات
 تعدد و تعیین و نسبت اعتبار کرده شود مرفعات وحدت را باعتبار مواجبه وحدت بطرف ظهور پس
 ذات را باین اعتبار احد میگویند بعد از آن یامی و تا از برای مبالغه در می آرند واحدیت می مند
 یعنی همین توجه وحدت بطرف ظهور را واحدیت میگویند الغرض وحدت را دو مواجبه است
 یکی بطرف بطون که احدیت است و دوم بظهور که واحدیت است اگر توجه بطرف بطون کند
 رنگ او گیرد و اگر توجه بطرف ظهور کند رنگ او گیرد پس وحدت باعتبار ذات خود حکم وسطیت دارد و این اعتبار
 با آنکه عین همین خود است باعتبار انتفاء تعدد و اثبات آن از ان با اسم اوسط مسمی شد بلا ایراد
 حروف المبالغه لئلا یبرح احد جانیه و از برای تفهم این مرتبه و استقرار در ذمین اثره انشاء کرده
 چنانکه می بینی



التعین صابیه امتیاز نشی عن غیره

نویسنده بر او بنیاد سبب ظهورش کرد و هم سبب
 بگیرد چنانکه آثار آب و آتش و غیره از یک
 پس ذات مطلق درین مرتبه گوید که مجموع نور آمده
 تا نام خود را یافت و هم غیر خود را و آن غیر مراد از
 تدبیر و حقیقت محمدی و آثار صفات با شایسته از روی
 اجمال ۱۳ ص ۱۳

الحقیقة المحمدية ای الماهیة التي تحقق بها صلی الله علیه وسلم وكان علیه السلام صورته حتى كانت
نصب عینه ومقامه فكان قاب قوسین ای كان خط البرزخية الكبرى قدر قوسی الاحادية و
الوحدية به تمیز احدیما عن الآخر او ادنی عند اتحاد ذلك القوسین یعنی کمال قرب نبی علیه السلام این برزخ
است یا او ادنی از آنکه باطن این برزخ است و این مراد است با اتحاد القوسین در یابد که این مرتبه را
حقیقة محمدی نامیده بنا بر آنکه چون ذات مطلق خود را اجمالاً دریافته و آنچه از اوست همه را اجمالاً
مشاهده کرد اول محمداً مشاهده کرد بل محض شهود محمد را وحدت گویند چه در شهود محمد علیه السلام
ذات را هم وجدان خود و هم شهود کل ماسوی ضمناً حاصل است پس وحدت نفس این مرتبه است
بی اعتبار غلبه بطون و ظهور که مرتبه ذات و صفات و بی اعتبار توجه بباطن و ظاهراً که مرتبه
احدیت است و واحدیت تا پرورش عالم شود و لولا که لما اظهرت ربوبیتی و این دایره بوسط
خطی که ما ز است در وسط او مقوس کرده میشود بدو قوس که قوسی از ان مسمی است باحدیت
و قوس دیگر باحدیت و آن خط وسطانی که برزخ است بین مسمی است بوحدت و بقاب قوسین
و باعتبار آنکه حال تجلی اول است مسمی است بحقیقة محمدی صلی الله علیه وسلم چون وحدت برزخ
بود میان احدیت و واحدیت که طرفین اویند تصویر او بخط وسطانی دایره گردند و هر یک از احدیت
و واحدیت بقوس و تمثیل باعتبار حائل و تمیز طرفین در یابد که قوس واحدیت منقسم کرده شد بچهار
قسم و اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است زیرا که حق سبحانه و تعالی بان تعین اول که
وحدتست بر خود تجلی کرد یعنی تعین اول خود را ظاهراً کرد و آن نور است و خود را یافت و آن وجود
است و با خودی خودش حضوری بود و آن شهود است و چون بان حالت شعور ذات من حیث
الاسماء والصفات مجلاً بود علم است اما متوهم نشود که اولاً بر خود تجلی نبود بعد از ان شد و یا اولاً
مستتر بود بعد از ان متلاً شد و نا یافت بود بعد از ان یافت شد و غائب بود بعد از ان حاضر
شد و بخود بی خود حضور شد بلکه آنچه حاصل شد ازین نوع من الازل الی الابد حاصل است
زیرا که از مراتب ازلیه است نه از مراتب کونیة حادثیه در یابد که ایراد این نوع مقولات از مراتب
غیر هم که از خواص آمده بنا بر دو وجه اول آنکه اینهمه استناد عقلی است که از خواص آمده از برای
تفهم و تفهیم عوام ایراد نموده اند دوم آنکه حصول این مراتب یعنی احدیت و وحدت و واحدیت
و غیر ذلک مرذات مطلق را از سبب نسبت مطلق بودن ماسوی و باز هست مطلق آمدن پیش آمده
یعنی در مرتبه که ماسوی نسبت مطلق بوده ذاتاً آنرا مرتبه احدیت نامیده و چون ذات

ع
مستطاب
صلی الله
علیه وسلم
تعداد
قوس احدیت
و واحدیت
در مستطاب

در پی اراده او در آمد آنرا وحدت نامید و چون ذات در پی تفصیل با سوی درآمد آنرا وحدت نامید و چون
 ذات در پی تفصیل با سوی درآمد آنرا احدیت نامیده و الی غیر ذلک من مراتب یکی ذات را باعتبار احدیت
 گردانیدن با سوی حاصل شده و الا در ذات هیچ تغیر و تبدیل نشده و نخواهد شد اکنون باز بر سخن رویم
 پس این یافت و پیدای که وجود است و پیدا کننده کی که تلویذ ذات و شهود که با خودی خودش حضور
 است کثرت اعتباری اند زیرا که درین مرتبه مجلاً حاصل اند پس ر قوس واحدیت که جانب کثرت است ثابت
 کردن انب است از قوس احدیت از آنکه این اعتبارات در آن حضرت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکه عین
 یکدیگر اند یعنی در مرتبه احدیت هیچ چیز اصلاً متمیز نبود چون حالتی نسبت اجمالی پیدا شد پس
 باعتبار آنکه آن حالت شعور ذات من حیث الاسماء و لصفات مجلاً میشود علم میگویند و باعتبار آنکه
 آن تلویذ ظهور وجود حقیقی میشود نور میگویند و باعتبار آنکه یافتن خود من حیث الاسماء و الصفات
 مجلاً میشود وجود میگویند و باعتبار آنکه آنچه در تفصیل است الی الابد مجلاً مشاهده میشود شهود
 میگویند پس در جانب کثرت ثابت کردن انب آمد و این امور را اعتبارات بنا بر آن گفت که
 درین مرتبه محض اعتبار اینها است و کماهی در مرتبه واحدیت خواهد بود که مرتبه تفصیل است مرتبه
 سیوم مرتبه واحدیت است یعنی چون ذات مطلق خوان آن شده که چنانکه در مرتبه وحدت خود
 بر خلود جلوه کرد مجلاً مفصلاً نیز جلوه کند پس وحدت را توجه بر ظهور حاصل شده و این توجه متضمن
 کمال ذاتی و اسمانی بود بطریق اجمال و کلیت چه بر طریق جزوی و تفصیلاً تماماً موقوف است بر تمیز
 حقایق بعضها عن بعض چنانچه بیان کرده شود بکمال غلبه وحدت که مرتبه اجمال اجمالی است متمیز
 حقایق را در آن حضرت کنجانی نیست و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنا مطلق
 آنست که هر چه در صد تفصیل است من الازل الی الابد او مشاهده شد شهوداً کلیاً و اجمالاً
 و او بدان شهود کلی مستغنی است از آن تفصیل بنا بر آنکه هر چه در صد تفصیل است بدان
 شهود حاصل شد اگر چه بوجه اجمال بود پس درین مرتبه واحدیت مطلوب کمال اسمانی است
 چه چون توجه بر ظهور کرد و ظهور اصلاً قرار نگیرد و لهذا بعد از فنا عالم دیگر بار شروع در ظهور
 خواهد کرد کما بدأ انا اول خلق بعینه و کمال اسمانی وقتی حاصل شود که چنانکه در
 مرتبه وحدت یافت ذات و حضور ذات من حیث الاسماء و لصفات و تلویذ یعنی ظهور
 ذات مجلاً حاصل بود و مفصلاً نیز حاصل شود و مفصلاً نیز حاصل نمیشود مگر به تمیز حقایق بعضها
 عن بعض و بتبوت حکم غیریت ولو باعتبار آنکه اعتبار ظهور است چنانکه ظاهر همسان

است که باطن بود پس ظاهر فی الحقیقه عین باطن است و در آن حضرت وحدت تمیز حقایق
 و تفاوت هر یک را راه نیست پس کمال اسمانی که مطلوب است وقتی حاصل شود که تعیین دیگر
 حاصل شود پس کمال مذکور که مطلوب بود موقوف شد بر تعیین تجلی دیگر پس تعیین و تجلی دیگر کرد
 و این تجلی دیگر از تجلی حق بر طریق نفس شتت یعنی همچو نفس پراکنده از باطن شخصی متنفس ظاهر
 گشت که آن انشئات جمیع حقایق الهی و کیانی و انسانی از یکدیگر ممتاز شدند و مراد از
 حقایق الهی اسماء الهی کلی است همچون بیع باعث تا آخر و مراد از حقایق کیانی اسماء کیانی
 است همچون عقل کل و نفس کل تا آخر که بعد ازین بیان خواهد شد و بحقایق انسانی مرتبه
 جمیع که پیشتر بیان خواهد یافت و مراد از کون نزد ایشان عبارت است از وجود عالم از
 حیثیت حق پیشتر آنچه در بعد تفصیل بود در تجلی ثانی پدید آمد بر ترتیب یعنی هر یک پس
 اسماء الهی و کونی مافوق مرتبی ما تحت خود است و هر یک تحت تجلی مافوق است چنانچه آخربیا
 کرده خواهد شد و چون این تعیین و تجلی ثانی نفسی و ظهوری از نفس اول بود لاجرم بصورت او
 ظاهر شد چنانچه او مشتمل بود بر احدیت و واحدیت و بزرگیت این ^{یعنی نفس نیست} مشتمل است بر وحدت و کثرت
 و بزرگی که حاصل و جامع است بینما که وحدتی را که در ضمن است ظاهر وجود میگویند بنا بر آنکه
 اعتبار وجود که در مرتبه وحدت بود درین مرتبه ظاهر گشت که وجوب صفا حاصل است و وجود
 اسماء الهی کلی را گویند که هست و هست اند بر بیع باعث تا آخر و کثرتی را گویند که در ضمن است یعنی
 کثرت اسماء را ظاهر علم میگویند من حیث تعلقه بحقایق الکیه زیرا که اعتبار علم که در مرتبه وحدت
 بود درین مرتبه ظهور آمد یعنی اسماء الهی کلی است که هست و هست اند همه درین مرتبه اند که
 شعور ذات من حیث الاسماء و الصفات مفصلاً حاصل شد که امکان از لوازم اوست و امکان
 اسماء کونی را گویند که آن نیز هست و هست اسم اند عقل کل و نفس کل تا آخر و این ظاهر وجود که درین
 مرتبه ثانی صورت احدیت است حقیقی از سرایت احدیه در وی و کثرت است نسبی از سرایان و حد
 در وی که آن وحدتش ظاهر وجود است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت
 نیست نشاء اسماء و صفات است و این ظاهر علم که درین مرتبه دویم صورت واحدیت است
 که ثانی است حقیقی از سرایت واحدیت در وی و وحدت نیست نسبی از اثر احدیت در وی که آن کثرت
 حقیقی را عیان ^{ای تعین یافته} مکانات و حقایق کونی میخوانند و این وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم
 معانی میگویند و بحر امکان نیز میگویند که نون در قرآن کنایت از وحدت و اشارت به معنی

ع
 از حقایق الهی
 از حقایق کیانی
 از حقایق انسانی
 از حقایق کونی
 از حقایق معانی

ظاہر وجود کہ درین مرتبه است در هر یک احدیت و واحدیت سرایت کرده است لیکن حضرت
 احدیت را غلبه است و صورت احدیت است لاجرم از سرایت احدیت در وی وحدت حقیقی باشد و از
 سرایت واحدیت در وی کثرت نسبی بخلاف ظاہر علم درین مرتبه که در غلبه واحدیت است و صورت
 اوست پس کثرت حقیقی باشد از سرایت واحدیت در وی و وحدت نسبی از وجود اثر احدیت
 در وی نه سرایت وی پس وحدت آن ظاہر وجود که وحدت حقیقی است باطن ظاہر وجود
 است که شامل شیون کلی و اعتبارات اصلی است و کثرت نسبی آن ظاہر وجود که اسما و صفات از
 ظاہر شد پس کثرت حقیقی را اعیان ممکنات و حقایق کونی میخوانند بنا بر آنکه نشاء اشخاص ممکنات
 و حقایق خارجیه است و وحدت نسبی را حضرت ارتسام و عالم معانی میگویند بنا بر آنکه ارتسام و اعیان
 ثابته درین مرتبه است و اعیان ثابته معانی اشیا را از و تجرمانکان نیز میگویند بنا بر آنکه نشاء
 اسما کونی و محیط اینها است و تون اشارت این است بنا بر آنکه مرتبه ظاہر وجود همچون حجر
 است و حقایق کونی که همچون باسیا انداز و صورت گرفته اند فاما آن برنج که در میان وجود و
 ظاہر علم است حقیقت انسانی است یعنی حقیقت آدم علیه السلام و مقام او که آن برنج صغر
 گویند همچنان برنج کبری که عبارت از وحدت است که حقیقت محمدی است و مقام اوست
 یعنی چون مرتبه وحدت که رساننده مرتبه احدیت است بواحدیت آن مقام محمد است صلی الله
 علیه و سلم یعنی واسطه درین ساندین اوست پس همچنان رساننده مرتبه ظاہر علم حقیقت
 آدم است صلوات الله علیه چه حقیقت او درین میان در آمده و لهذا محمد افضل انبیا و رسول آمده و بعد از
 محمد آدم افضلترین رسول گشته چه مرتبه ابتداء و انتہاء او قریب بمرتبه محمد است علیه الصلوٰۃ و السلام
 اگر چه بعضی از کلام انبیا نیز درین مرتبه مشارکت دارند ابتداء و انتہاء اما اسم برزخیت بر آدم
 اطلاق کرده می آید در یاد چنانکه پیش از تفصیل محمد جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده بعد از
 آدم صلوات الله علیه جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده پس همچنان بعد از تفصیل عالم چون
 عالم مجردات و عالم ارواح و عالم امثال و عالم طبایع و عالم عناصر و عالم نبات و عالم حیوان باز آدم
 در ظاہر جامع جمیع حقایق الهی و کونی آمده و تمام حقایق کلی و جزوی را شامل شده و لهذا در
 انسان کامل همه حقایق الهی و کیانی ظاہر میشود و متخلق باینها میگردد و حق را در همه موجودات
 میشناسد بخلاف ملائکه و عقول و لهذا عزرا زیل آدم را سجده نکرد زیرا که حق را در مرتبه خاک
 نشاخت از برای تحقیق و تفہیم این مرتبه دائره دیگر انشاء کردیم چنانکه می بینی

کثرت کونی
 ظاہر علم
 اعتبار کرده
 از برین
 آن وحدت
 در ظاہر
 علم
 کرده اند
 در این



بدان ای فرزند که تمثیل مراتب بدو اندازانست که حصول تصویر مراتب مرطالبا نرا از جمله معقولات است پس بصور محسوسات نبوده شد تا ابواب معقولات بصور محسوسات بکشوده گردند و در غایت وضوح درآیند بدان ای فرزند که دایره دلالت بر تعین و تقید ذات و اسماء کند پس تبه احدیت چون ازین اوصاف عاری است احتیاج بدائرة نبود مراتبات او را و همچنان احتیاج به ثبوت اسماء نبود مرا و از برای تفهیم و تفهیم عوام ایراد کرده شد پس اسمی ذات در مرتبه احدیت نیست لکن از لازل غیب لغیوب و وجود ليجت مجهول النعت عین الکافور ذات سازج منقطع الاشارات منقطع الوجودانی غیب لهویة عین المطلق ذات بلا اعتبار مرتبة الالهیة اما لا تعین بنا بر آنکه ذات از مرتبه بیچ تعین ندارد و نه اسمی و نه افغانی و از لازل بنا بر آنکه نشاء همه مراتب قدیمه از لیه است

هر چه مرتبه از بالا نیست و غیب الغیوب بنا بر آنکه این مرتبه بالای همه مراتب معقول است تا مرتبه
 شهادت که اینها از حس غالب اند و وجود بحت بنا بر آنکه معنی وجود ذات است و معنی بحت ظاهر
 است و درین مرتبه ذات مخلص است از اسم و رسم و لغت و وصف و مجهول لغت بنا بر آنکه لغت
 نزد ایشان عبارت است از وصف ثبوتی و درین مرتبه وصف را اصلاً ثبوت نیست و عین الکانف
 بنا بر آنکه چنانکه در کافور سبب قهر و غلبه او دیگری را اصلاً تحقق نیست و هر چند در و گنجد صفت
 او گیر و همچنان درین مرتبه و ایضا چنانچه بغایت مزه کافور نتوان رسید همچنان بغایت این مرتبه
 نیز نتوان رسید و ذات سلج بنا بر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ چیز نیست و سلج معرب ساده است
 و منقطع الاشارات بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً تمیز نیست تا قابل اشارت باشد و منقطع الوجودانی
 بنا بر آنکه درین مرتبه اصلاً وجدان نیست نه ذاتی و نه صفاتی و لفظ منقطع هر دو بار لغت طاهر است
 اسم مکان و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب الهویه بنا بر آنکه الهویه ذات بحت است و درین
 مرتبه ذات غایب است اصلاً شعور باو نیست و عین المطلق بنا بر آنکه درین مرتبه من کمال لوجوده
 مطلق است شایسته غیر مطلق نیست بخلاف مراتب دیگر که در آنها مطلق مضایف است و ذات
 بلا اعتبار بنا بر آنکه درین مرتبه با ذات هیچ اعتبار و تقید نیست و مرتبه الهویه ای لذات بحت
 نسبت بهو است و هو اشارت بذات و نسبت برای سبالغه است یعنی ذاتی که کامل است در ذات
 اصلاً باو عهد نیست بدان ایفرزند که مرتبه احدیت از روی ذات و حقیقه خویش از اسم و تمثیل متمیز
 و معتر است اما مرتبه وحدت چون ظهور و تجلی اولست اجمالاً پس اگر چه شامل احدیت هم هست اما
 تمثیل شاید و او را اسما با یادسانی ذات در مرتبه وحدت نیست التعمین الاول المطلق لوجود
 المطلق الوجودات الحقیقه فلک الولاية المطلقة التجلی الاول للرابطة بین الظهور والبطون المحیة
 الحقیقه الحقیقه المحیة قابلیة اول مقام او ادنی برزخ البرزخ برزخیه الکبری احدیه الجمع
 اما تعین اول ظاهر است و علم مطلق و وجود مطلق بنا بر آنکه شعور ذات و یافت ذات
 یا اعتبارات درین مرتبه مطلق و مجمل است بخلاف مراتب دیگر که درینها هر یک تقید یافته اند
 وحدت حقیقی بنا بر آنکه این اسم باعتبار نفس تعین اول است یعنی ذات وحدت که نسبت او
 به دو طرف مساوی است بخلاف وحدت باعتبار مواجهه بطرف ظهور یا بطون که در و
 شایسته ظهور و بطون است و فلک الولاية المطلقة بنا بر آنکه این مرتبه ملایم است مروايات
 مطلقه را که هیچ مرتبه ولایت فوق او نیست بخلاف مراتب دیگر که مراتب انبیا و اولیاء است

اینها مراتب مضافه و معنی ولایت نزد ایشان قیام عبداست بحق نزد فنا از ذات
 خویش و تجلی اول بنا بر آنکه ظهور اول است و الرابطة بین ظهور و البطون بنا بر آنکه
 میان ذات که واحد است من کل الوجوه و الصفات که مرتبه کثرت است ربط میدرد
 اللمحة الحقیقه بنا بر آنکه درین مرتبه است حسب معنی که اشارت بدو است گنث گذرا محضاً
 فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف کثر معنی نزد ایشان عبارت است از هیوة
 احدیه که رمز کون است در غیب و آن باطن ترین همه باطنهاست و شاید که مراد از جهت
 توجه ظهور باشد بجانب خلق و الحقیقه المحمدیه بیان آن بالا گذشت و قابلیت اول بنا بر آنکه
 بیولاء و مبداء همه قابلیت است و مقام او ادنی نزد ایشان عبارت است از احدیت عین
 جمع ذاتیه که از تعبیر واقعست بقوله او ادنی زیرا که درین مرتبه مرتفع است تمیز و
 اثبنت اعتباریه بفناء محض و طمس کلی برای همه رسوم و تزیخ البرازخ و لبرزخیه الکبری
 بنا بر آنکه احدیه الجمع عبارت است از اعتبار ذات من حیث هی بی اعتبار اسقاط صفات
 و اثبات آن بحیثی که مندرج شود در آن نسبت حضرت و احدیت و تعیین اول باعتبار طرف
 ظهور که شامل است نسبت و احدیت را بدان ای فرزند که چون ذات و وحدت توجه ظهور
 آورده این مرتبه را و احدیت نامند پس چون مرتبه و احدیت منشاء کثرت است ایراد تشکیل
 از بهر او آفت و اطلاق اسماء بر و الیق آسانی ذات در مرتبه و احدیت این است التبعین
 الثانی معدن الکثرت منشاء السوی حضرت الجمع و الوجود حضرت الاسماء و الصفات حضرت
 الالوهیه قابلیت الکثرت احدیه الکثرت فلک الحیوة قابلیت ظهور منشاء الکثرت نفس الرحمان
 منتهی العابدین اما تعیین ثانی ظاهراًست و معدن الکثرت بنا بر آنکه منشاء کثرت است و منشاء
 السوی بنا بر آنکه وجود حق که ظاهراًست بطور ممکنات باعتبار ظهور او بصور ممکنات اسم
 سوی و غیر می نامند و حضرت الجمع و الوجود بنا بر آنکه میگویند که جمع عبارت است از
 وحدت باعتبار طرف ظهور و آن باطن این مرتبه است و درین مرتبه یافتن ذات است
 من حیث الاسماء و الصفات و حضرت الاسماء و الصفات و حضرت الالوهیه بنا بر آنکه این مرتبه
 شامل اسماء و صفات است و الیه عبارت است از حضرت همگی اسماء و صفات و عنان و قابلیت
 الکثرة بنا بر آنکه این دایره در بیان حقایق اشیا است و آن قابل کثرت و وجودات خارجیه
 است و احدیه الکثرة باعتبار طرف ظهور باشد چنانکه احدیه الجمع و فلک الحیوة بنا بر آنکه در حیوة

عالم بران مرتبه است که متضمن حقایق عالم اجسام و ارواح است بنا بر آنکه متضمن کرسی است که مدار
 حیوة عالم است چون تاثیرات موقوف بر آنست و قابلیت الظهور و منشاء الکثر بنا بر آنکه متضمن حقایق
 عالم است که منشاء کثرت و قابلیت ظهور عالم است و نفس جمالی بنا بر آنکه نفس جمالی عین تجلی ثانی است
 چنانچه پیشتر خواهد آمد و تجلی ثانی همچون انبثات نفس و رحمة عالم است منتهی العابدین بنا بر آنکه
 متضمن مرتبه الوهیه است بدان بفرزند که چون ات و وحدت توجه بمرتبه وحدت نموده مراتبی معدود
 و تعینات معهوده نیز و یکا بل توحید یک لکه و چهل هزار بوجود آمده تا قصر قالب آدم بنایافته در خارج
 آما چون از روی حقیقه و اصالت نظر کنی مرثبات و تعینات وجود در مرتبه واحدیت اکثر من ان
 یحسی انک بر گز در حد حصو عدد و خل نکوندن كما قال الله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلت ربی
 لقد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو حسنا مثله مدد اچنا پنجه ذات نامحدود نامتناهی است
 همچنان تعینات نامحصور اند که اسما کبر اشارت بانست زیرا که مری هر شی علیحه از اشیا کبیره
 و صغیره چون ذرات و غیر هم اسمی باید از اسما بار تعالی پس عقلاء و اند که تعینات از حد حصو در فتند
 زیرا که ذات در مرتبه واحدیت بکمال الوهیه رسیده و الوهیه عبارتست از حصول همگی اسما ذات حقا
 و آن نامحصورند و لیکن کلیات اسما و صفات بیست و هشت اند که تعین یافته اند بر ترتیب و تحت
 هر یکی از کلیات اسما نامحصور اند که مری اشیا نامحصور آمده اند و ظاهر کننده اشیا اند هم از آنست
 که کلیات اسما ظاهر کننده کلیات اکوان آمده اند و جزئیات اسما که در تحت هر کدام از کلیات اند
 ظاهر کننده جزئیات اکوان اند که آنها در تحت کلیات اکوان اند پس اسامی کلیات اسما بیست
 بدیع باعث باطن ظاهر حکیم محیط عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر بسیار شکل کل شکو و غنی الدهر
 مقتدر رب علیم قاهر جسم کل عرش کرسی فلک البروج فلک المنازل فلک حل نور مصور محصی
 بسین قابض حی فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهری فلک عطارد و حی مسمیت
 عزیز رازق مذک قوی فلک ممر که آتش کوه هوا که آب که خاک مرتبه جماد لطیف جامع
 رفیع الدرجات مرتبه بنات مرتبه حیوان مرتبه جن مرتبه انسان مرتبه جامع بدان امی فرزند
 که هر یک از این بیست و هشت اسما عبارت است از استعداد خاص و همچنین بیست و هشت
 منازل عبارت است از استعداد خاص که هر کدام از استعداد حروف و منازل در تحت
 استعداد هر کدام از اسما الهی کلی حاصل شد پس چنانکه استعداد کلیات اسما را در خارج
 صورتی هست یکی به نزدیک تکلم در مخارج و دیگر به نزدیک کتابت و حروف را در معنی

بمجان اختصار و حذف حروف و حروف

روحانیت نیز هست از ملائکه که آن ملائک را در عالم علوی با اسماء آن حروف می نامند
 چنانکه ملک الف و غیره میگویند و همچنین منازل را در خارج صورتی هست پس هر کدام از
 کلیات اسماء هم مربی استعداد حروف و هم مربی استعداد منازل آمده و هم مربی ماست خود
 از کلیات اسماء دیگر آمده که از جمله اسماء الهی اسم بیع است یعنی استعدادی است خاص
 ذات واحدیت را و اصل قابلیت است آنهاست که در تحت او نیند لهذا متوجه و مربی عقل اول
 شد که مسمی است بقلم و منظر ابداع چه این عقل اول وجود یافته است به امر کن بی سبق ماده و زمان و
 مثال و نیز متوجه و مربی شد بر ابداع حروف الف که از و متداند همه حروف و نیز متوجه و مربی شد
 بر ابداع حاملان قوائم عرش و نیز متوجه و مربی شد بر ابداع شریطن که اول منازل است بدانکه
 بیع استعداد خاص است که موجب ظهور عقل کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر
 آن و همچنین هر یک از جزئیات و استعداد بدیعیه موجب ظهور و تربیت است و هر یک جزئیات
 عقول را و آنچه با ابداع تعلق دارد و معنی ابداع ابداعی است بغیر ماده و مثال چنانکه عقل اول
 بلکه هر شیئی بی مثال است اگر چه ماده دارد زیرا که نزد ایشان تجلی تکرار نیست پس هر یک مخلوق
 را تعلق با ابداع هست و هم اسم باعث استعداد خاص است و این استعداد اصل قابلیت باقیه
 است و لهذا متوجه و مربی شد بر ابداع نفس کل و متوجه است از حروف بر ابداع حرفها و از
 منازل بر بطین در یابد که نفس کل لوح محفوظ را گویند که این اول موجود انبغاتی است که وجود
 یافته است بسبب عقل اول از امر الهی بدانکه باعث استعدادی خاص است که موجب
 ظهور نفس کل است و تربیت او و استعداد است برای منظر آن و همچنین هر یک از جزئیات استعداد
 باعثی که در ضمن اسم باعث آید موجب ظهور تربیت هر یک از جزئیات و استعدادات را که در
 ضمن نفس کل است و بالجمله هر یکی تجلی بعث ازین اسم است سیوم اسم باطن متوجه است بر خلق
 طبیعت کل که در و شیاء مبطن اند زیرا که اصل قابلیت طبایع است و نیز متوجه است بر آنچه
 طبیعت را میدد از انقاس عالم و نیز متوجه است بر حصر در حقایق و نیز متوجه بر فرق در حقایق چنانچه
 و نیز متوجه بر ابداع عین جمله از حروف و متوجه بر ابداع و ثریا از منازل چهارم اسم آخر متوجه است بر
 خلق جوهر سیاه که ماده جسم است که آخر مراتب ظهور وجود است و وجود درین مرتبه در غایت نخست
 است چه از کمال لطافت بکمال کثافت تنزل یافته و نیز متوجه است بر ابداع جمله از حروف و
 ابداع بر آن از منازل در یابد که هر یک از طبیعت کل و جوهر سیاه عقول او وجود اند و وجود عین

ندارند چنانچه عقل کل و نفس کل و از بدنه هم ظاهر متوجه است بر ایجاد شکل کل که ظهور میوی
 بران است و میوی با اصطلاح حکماء چیزی را گویند که ماده اشیا باشد و نیز متوجه است
 از حروف برغین بحجمه و از منازل بر معنی شکل قید است و شکل آنکه مقید
 سازد ذات خود را بشکل که بیان شکل ظاهر سازد خود را پس هر چه ظاهر است از تقاضای
 عالم حضرت الهی صورتی آن هست که مقید میشود آن صورت الهی با این صورت اگر این صورت
 بنودی صورتی الهی ظاهر نشدی پس شکل کل شامل همه صورت و اشکال است همچون
 فلک اطلس که شامل است آنچه در فلک کوکب و منازل است قولنا حضرت الهی را صورت
 آن هست که مقید میشود آن صورت الهی با این صورت یعنی حضرت الهی را صفت آنست که مقید
 میشود آن صفت الهی با این صورت و مراد از قید آن صفت با این صورت مبنی آمدن و متوجه
 شدن آن صفت است بر این صورت را در خارج و این واقع است که اهل بلاغت صفت را
 بصورت عبارت کنند و اگر این معانی مرعی نگردد پس هر آینه بکفر و الحاد در افتی زیرا که الله
 تعالی را صورت اثبات کردن کفر بود ششم اسم حکیم است متوجه بر ایجاد جسم کل که اصل
 قابلیت اجسام مختلفه است که در اجتماع طبایع مختلفه از حکمت است و بر ایجاد حرف خارج
 و بر منزل اسمی در یابد که جسم کل اول صورت طبعیه است که طبیعت حکم خویش در و اظهار کرده است
 پس حرارت و رطوبت و برودت و یبوست را قبول کرد حق تعالی ظاهر گردانیده است در و
 صور همه عالم بر استعدادات مختلفه در هر صورت هفتم اسم محیط متوجه است بر ایجاد عرش که
 محیط اجسام است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف قاف و بر منزل ذراع در یابد که عرش از
 جهت استعداد و کرمیه محیط تمام عالم است و آنچه محیط عرش است نیز مستدیر است
 حتی المولدات هشتم اسم شکور است بر ایجاد کرسی و حرف کاف و منزل نشه نهم
 اسم غنی الدیر متوجه است بر ایجاد فلک اطلس که فلک البروج است نزد حکماء و استعداده
 او با اسم دیر است و لهذا اضافت بدین کرد و نیز متوجه است بر ایجاد حرف جیم و منزل دیر
 دهم اسم مقتدر متوجه است بر ایجاد فلک المنازل و جنات و تقدیر صورت کواکب در
 مغفرت است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف شین و منزل حجه الاسباب در یابد که منزل
 کشف عرش و کرسی در فلک اطلس و فلک المنازل است و فوق اینها است یازدهم اسم رب
 متوجه است بر ایجاد سما اولی و فلک کواکب آن زحل است و نیز متوجه است بر ایجاد حرف

و برای سجاده سدره المنتهی و برای سجاده حلیل و برای سجاده یوم السبت و برای سجاده حرف یاء که آخر حرف و نسبت و سجاده
 فرمان از منازل در یابد که بیت معمور درین سما است بر سمت کعبه چنانچه در خبر وارد است لوسقطت
 سنه حصاة لوقت علی الکعبه و سدره المنتهی شجره ایست اوراق او چون اذن میل و ثمرات او چون
 سبزه درین شجره منتهی میشود اعمال بنی آدم را و لهذا سدره المنتهی مینامند و در آن شجره منصفه
 ایست که آن منصفه مقعد جبرائیل است و دوازدهم اسم علیم متوجه است برای سجاده سما ثانی و کواکب
 آنکه مشتمل است و نیز متوجه است بر ملک آن سما و یوم الخمیس و موسی علیه السلام و حرف صنا و حمیه
 و منزل حرف سیزدهم اسم قاهر متوجه است برای سجاده سما ثالث و کواکب آنکه منسج است و برای سجاده ملک
 آن سما است و برای سجاده راون علیه السلام و یوم الثلاثاء و حرف لام و منزل عوا چهاردهم اسم
 نور متوجه است برای سجاده سما چهارم و برای سجاده ملک آن و برای سجاده آفتاب بر آنکه کواکب است از
 روحی نور و برای سجاده یوم الاحد و بر حرف نون و بر منزل سماک اعزل و این اسم الهی ایجاد کرد
 این اسما را در یوم الاحد پانزدهم اسم مصور متوجه است برای سجاده سما خامسه ملک آن و کواکب
 آنکه زهره است و برای سجاده یوسف علیه السلام و بر منزل عقل و بر حرف راه مظهر و بر یوم الجمعته
 شانزدهم اسم محیی متوجه است برای سجاده سما سادسه ملک آن و کواکب آن که عطار دست و بر
 ایجاد یوم الاربعاء و برای سجاده عیسی علیه السلام و بر حرف طار مظهر و بر منزل خان مان بقدیم اسم سیدین
 متوجه است برای سجاده سما دنیا و ملک آن و کواکب آن که قمر است و متوجه است بر مقادیر از منته و بر
 ایجاد یوم الاثنین و بر آدم علیه السلام و بر حرف دال مظهر و بر منزل اکندر هجدهم اسم قابض متوجه
 است برای سجاده کوره آتش و بر آنچه ظاهر میشود در آن و بر ملک آن و بر حرف تا منتقوطه بر دو نقطه از
 فوق و بر منزل قلب نوزدهم اسم حی متوجه است برای سجاده کوره هوا و بر ایجاد ملک آن و بر آنچه در آن کوره
 ظاهر میشود از سحاب و باج و بخارات و بر حرف زار معجمه و بر منزل شوله در یابد که ملک اسما است به
 و مخلوق است از هوا بیستم اسم محیی متوجه است برای سجاده کوره ما و بر ملک آن و آنچه ظاهر میشود در
 بر حرف سین مظهر و بر منزل بغائم بیت و یکم اسم ممیت متوجه است برای سجاده کوره ارض زیرا که
 مرجع اموات است و تغیش نمیکند در و حیوانات و بر آنچه در و ظاهر میشود و بر حرف صاد مظهر و
 بر منزل لغه بیست و دویم اسم عزیز متوجه است برای سجاده معاون و بر حرف ظار معجمه و بر منزل سعد الیراک
 بیست و سیوم اسم رازق متوجه است برای سجاده نبات زیرا که رازق حیوانات است و بر ثمار مثلثه
 بر منزل سعد بلع بیست و چهارم اسم مذل متوجه است برای سجاده حیوانات و بر ذوال معجمه و بر

Marfat.com

منزل سعد السعوی و حق بصل و علما میفرمایند و ذللتها لهم قمنها رگو بجم و منها یا کلون و حکم اسم
 ذل است در عالم به شجر حیوانات که مظهر اذلال اند خاصه درندگان بیست و پنجم اسم قوی متوجه است
 برای سجاد ملائکه و بر حرف فار و بر منزل سعد الاعدیه در یابد که در ملائکه قوت ظاهر شد با داد اسم قوی
 بیست و ششم اسم لطیف متوجه است برای سجاد جن و بر حرف باء موحده و بر منزل انی در یابد که
 شیاطین اشقیاء جن اند و بر سواد ایشان باقی است اسم جن و این خلقی است میان ملائکه و بشر
 نسبت بملک کثیف و نسبت به بشر لطیف بیست و هفتم اسم جامع متوجه است برای سجاد انسان و بر
 حرف میم و بر منزل مؤخر در یابد که چون حق تعالی خواست کمال این نشاء انسانی جمع کرد و مرا
 بید خویش و خشنید مرا و ایگی حقایق عالم و متجلی شد مرا در ضمن جمیع اسماء پس شامل شد او
 جمیع صور الهیه و کونیه را و خود روح عالم شد و اصناف عالم همچون اعضاء جسم مر و روح را تا
 اگر مفارق شود این انسان از عالم پس عالم معطل شود چون این اسم جامع قابل حضرتین
 بود بذاته صحیح شد خلافت برای این انسان در یابد که این اسم جامع نیز ایشان الله است
 که شامل اسماء و صفات است **سوال** اسم ذات است بجمع جمیع صفات پس باستی که
 استعداد او مقدم از استعداد همه اسماء می پس مؤخر آمدن او را وجهی باید جواب واضح آنکه
 استعداد او مقدم آمده است کما مر که آن بر رخ صغری است که عبارت از مرتبه آدم است صلوات الله
 علی نبینا و علیہ امانات ربیت او مؤخر آمده است زیرا که تربیت کرده شده او و مظهر او که آدم است از
 روی ظهور مؤخر است پس مؤخر آمدن او بنا بر تربیت است **سوال** آدم چون شرف با سو
 اقتداست ظهور او مؤخر چرا آمده **جواب** این از اسلوبی کابر است که اولاً خدم و حشم را صف اند
 صف بر سر ساری استاده میکنند بعد از آن خود از سرای بدر می آیند و ظاهر میشوند تا شرف او در
 همه اینامی جنس ظاهر شود از آن روی که تا مردم دانند که جمیع حشم و خدمت منظر قدوم فلان کس اند
 پس این را بران قیاس میکنیم و هم از آنست که محمد علیه السلام از روی مرتبه مقدم بوده و از روی
 ظهور مؤخر آمده لقوله علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کقول من قال **هـ**
 گفتا بصورت آنچه ز اولاد آدم از روی مرتبه همه حال برترم و الله اعلم بالصواب بیست و هشتم
 اسم رفیع الدرجات که او مری است مرتبه جامع را که بر رخ است میان اسماء الهی کلی و اسماء
 کونی و متوجه است بر تعیین مراتب سوی اجمالاً نه برای سجاد مراتب زیرا که مجموع مراتب نسبت
 و اقتضای بوجود ندارند زیرا که عین خارجی ندارند پس معلوم شد که انسان قابل حضرتین

باشد و این مرتبه جامع حضرتین زیرا که انسان را استعداد این مرتبه است و بر ایجاد حرف او
 و منزل ریشاد و ریابد که هر اسمی از اسماء را مرتبه است که نیست آن مرتبه مرا هم دیگر را و برای هر صورتی
 در عالم مرتبه است که نیست آن مرتبه صورت دیگر را و مراتب غیر تنهایی اند و درجات عبارت از این
 مرتبه است بعضی از آن رفیع اند و بعضی ارفع خواه الهی خواه کونی در ریابد که کلیات اسماء الهی بر
 وفق کلیات اکوان این مذکورین اند اما جزئیات اسماء احدی و نهایتی نیست چنانکه جزئیات
 اکوان را بدان ای فرزند چنانچه بر رخ کبری را اسمانی بوده همچنان بر رخ سفری را اسمانی است
 و اسمی او اینست قَاب قَوْسین الوجود و الامکان مرج البحرین یلتقیان بینما بر رخ لایبغیان
 الحقیقة الانسانیة البرزخ الثانی مرتبة العمایة ملتقى العالمین اما بدون این نقطه فاصل قَاب
 قَوْسین الوجود و الامکان بنا بر آنکه وجوب عبارت است از اسماء الهی کلی و امکان عبارتست
 از اسماء الهی کونی و این خط جامع هر دو است خلط کرد اند تعالی در یاد وجوب و امکان را که ملتقی
 است میان آن هر دو در یاد بر رخ حائل که این خط نیک گزارد که هر دو با هم جمع شوند اما بودن حقیقت
 انسانی بنا بر آنکه این خط حقیقة آدم است علیه السلام اما بر رخ ثانی چنانکه بالا گذشت و اما
 مرتبة العمایة بنا بر آنکه هاء آفتاب را پوشاند پس این مرتبه را عما وجهه آن گویند که آفتاب حدت
 را اندک ظهور خود می پوشاند و اما ملتقى العالمین بنا بر آنکه در وجه شده است عالم وجوب امکان
 که اسماء الهی و کونی است مشترک بین الربوبیة و العبودیة نوشته شد بر ذات خط بنا بر آنکه
 باطن این خط که اسماء الهی کلی اند مبرنی ظاهر آن خط اند که اسماء الهی کونی اند و مرتبة عبودیت
 است ظاهر وجود نوشته شد در طرف باطن خط بنا بر آنکه آن مرتبه که ظاهر وجود است باطن
 خط مذکور است ظاهر علم نوشته شد در طرف ظاهر خط بنا بر آنکه مرتبه که ظاهر علم است ظاهر خط
 مذکور است مخصوص بالربوبیة یعنی باطن خط مخصوص بالعبودیة یعنی ظاهر خط بدان ای فرزند
 که بر قوس طرف باطن خط این اسماء اطلاق میکنند قوس ظاهر الوجود و بحر الوجود و حضرت الوجود
 و مرتبة اللویمیة و عالم الجبروت و مرتبة الاسماء و الصفات و الحقایق الالویمیة و التجلی الثانی
 و المنبسط علی اعیان الیکنات سبحانه ذمی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت قوس ظاهر الوجود
 می نامند بنا بر آنکه وجود درین مرتبه ظهور یافته است و بحر الوجود بنا بر آنکه درین مرتبه وجود در
 غایت کثرت است و حضرت الوجود بنا بر آنکه بالا گذشت و مرتبة الالویمیة بنا بر آنکه الویمیة
 عبارت است از همه اسماء ذات و صفات و افعال و این قوس محیط همه است و مرتبة اسماء

صفات بنا بر آنکه مذکور شد این زمان و حقایق الالوهیة بنا بر آنکه حقایق الهیة عبارتست از
 اسماء الهی کلی که بیست و هشت اند یا اعیان ثابتة و این قوس محیط اینها است اجمالاً و لمنیبط
 علی الاعیان الممكنات بنا بر آنکه انبساط گرفته است درین قوس بر اعیان ممکنات از حیثیت
 حقیقت و سببانه ذمی العزة و العظمة و الکبریاء و الجبروت بنا بر آنکه مرتبه عظمت و کبریاء منشأ صفات
 است و منی جبر و صفات بدان عزیزند که بر قوس طرف ظاهر خط بر رخ این اسماء اطلاق میگویند قوس ظاهر علم
 من حیث تعلقه بالحقایق الکوئیة و سحر الامکان و مرتبه الحقایق الکوئیة و عالم المعانی و حضرت
 الارقسام و حضرت الاستعدادات و مهبط الانوار الالهیة سببانه ذمی الملک و الملکوت قوس ظاهر
 العلم و سحر الامکان و مرتبه الحقایق الکوئیة می نامند بنا بر آنکه از بالا معلوم شد و عالم المعانی
 و حضرت الارقسام و استعدادات بنا بر آنکه مرتبه معانی و ارتسامات و استعدادات علم لطیف
 و کشف است یعنی مجردات و اجسام و مهبط الانوار الالهیة بنا بر آنکه مظهر اسماء الهیة است و سببانه
 ذمی الملک و الملکوت بنا بر آنکه درین مرتبه استعداد هر عالم ملک و ملکوت یعنی ملائک است پس بنام
 الرحمن الرحیم محمد سدر العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین در قوس ظاهر وجود نوشته
 بنا بر آنکه معنی حمد اظہار صفات کمال است و این قوس مرتبه صفات است ایاک نعبد و ایاک
 نستعین اینها الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین در قوس
 ظاهر علم نوشته شد بنا بر آنکه این قوس مرتبه اسماء کونی است که مخصوص اند بعبودیت و تسبیح
 و تهلیل و تحمید در یاد که دائره ثانی در ظاهر وجود و ظاهر علم و بر رخ انسانی است ظاهر وجود
 چنانچه بالا گذشت عبارت است از طرف باطن تعیین ثانی و ظاهر علم از طرف ظاهر و بر رخ آن
 امر حایل که شامل هر دو است و آنچه مندرج است در آن هر دو از اسماء الهی و کونی و آن حقیقه
 آدم است علیه السلام و لهذا قلم همه اسماء یافت و تسبیح حق بجمه اسماء کرد و عابد بهر گشت سجده
 ملائک و عقول که عبادت و تسبیح نمیکند مگر اسمی که مربی اینها است و حق را بغیر آن اسماء نمیشناسند
 و لهذا ابلیس جمیع اسماء را که آدم علیه السلام ظهور یافته غیر اسماء حق دانست و آدم را سعی
 نکرد کافر گشت و غرغنه میشود که هر یک از شجره در تسبیح حق بغیر اسمی که رب است نمیکند
 و کافر میشوند پس سبب ابلیس چیست در یاد که آنچه علم نزد تفویض حق باید کرد و ابلیس تفویض نکرد و
 ابواب امتناع نمود و فریاد انا خیر منه بر آورد کافر شد بدان عزیزند که اکثر مشرکان و مشرکشان این بان
 همچنان ابلیس تفویض حق نمیکند در قواعد علم کلام و علم توحید و تقوی پس چون علم ایشان

بکنه مقالات موحدين نميزسد ننگونيد والهد اعلم بالصواب بل از گمان فاسد خود لاف ميزند که
 ما فهميديم و يا فقيم تا بمضمون ظن کاسد خود مقالات کفر بر زبان رانده کافر ميشوند اکنون بر تو با
 ايفر زنده موحده که اين مراتبات نزلات ماسوی اسرار و ارباب ضبط محفوظ گردان تا بدانی که ظاهر
 و باطن حق کدام است تا ایمان خود را بسلامت نگهداری والا همچون طحندان و صاحبان مبتدعان
 زمانه در خدا شناسی و حق طلبی لغزش یابی و کافر گردی چنانکه بعضی پیران و میدان این زمانه همه
 اشیاء را خدا میگیرند و بعضی ارواح و نفس را خدا میگیرند و بعضی خدا را همچون نم در گیاه در خلائیق
 در آمده تصور میکنند و الی غیر ذلک از عقائد فاسده را معتقد میشوند و بر زبان میرانند پس کافر
 اند و بل کمال لویل لهم و لمن قلد هم بدانکه ظاهریست حق عبارتست ازین تعیین ثانی که مرتبه
 واحدیت است باین حقایق کونی زیرا که اینها کمال ظهور حق اند و این تعیین ثانی با حقایق
 کونی که ازین تعیین ثانی ظاهر گشته اند از غیب هویت است که مرتبه ذاتست که آنرا باطن
 گویند پس حقایق کونی با تعیین ثانی که اکنون ظاهریت حق است در باطن بود از روی
 ظاهر بل عین باطن بود از روی حقیقه زیرا که در مرتبه باطن تمیز نیست تا احاطه متصور شود
 بل یک وجود است چون ظاهر گشت اسم ظاهر و باطن یافت پس این تعیین ثانی از آن و
 که باطن بوده است اول است چنانچه از آن روی که ظاهر است آخراست و کثرتی که بحسب
 ظاهر است قانع وحدت نیست یعنی کثرت ظاهر موجب کثرت حق نمیشود بل وجود واحد است
 اصلاً متغیر نمیشود و هو الان کما کان همچون صفات ذاتیه حق که هر صفت واحد است
 و تعلقات و ظهورات اینها لا نهایت است و در ذات اینها هیچ تغیر و تبدیل نمیشود
 چنانکه گویند زید را سر است و پاه و چشم و گوش و جوارح و روح و قلب و نفس و عقل و قوای
 ظاهری و باطنی که در حد حصر نمی آیند این مجموع زید است پس کثرت این مجموع موجب کثرت
 زید نمیشود و از حیثی که واحد است متغیر و تبدیل نمیکرد و اگر نه یک زید چندین زید
 شدن می و تمثیل بزید باعتبار آنکه چنانکه هر یک از اجزا از زید خارج نیست همچنان حقایق
 کونی از ذات خارج نیستند بلکه در مرتبه ذات که مراد از احدیت است عین اندیشه باعتبار
 آنکه حق کل است و عالم اجزاء اوست تا اگر عالم اجزاء حق بودی در ذات حق تغیر و نقصان
 لازم آمدی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و این گمان کفر است پس این تجلی ثانی
 و حقایق کونی که ظاهر است موجب کثرت وحدت نمیکرد و اگر چه در ظاهر کثرت مشاهده است

باینکه در تعیین اجزاء در کثرت اجزاء و کثرت اجزاء در کثرت اجزاء

مثل عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جوهر بسیا که سوالات است یعنی ماده اجسام است که در
 صور اجسام ظهور یافته است و مثل عرش و کرسی و افلاک و عناصر اربعه و مولدات یعنی
 موالیده که معدن و نبات و حیوانات است و مثل رز و نقره و سیب و انگور و انسان
 و فرس و افراد هر مزی که در حد حصر نمی آید اینها همه جزاء حق نیستند چنانچه در زید گفته شد
 که روح و قلب و نفس و عقل و حواس و قوای ظاهری و باطنی بلکه حق مجموع آنهاست بمعنی که
 گذشت یعنی در مرتبه احدیت پس آنچه موجدان سلف انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی زبانی
 جنتی غیر الله میگفته اند بدین معنی گفته اند اما در ساعتی که این کلمات از ایشان صدور می یابد
 فی ان خود خبر بودند و نه از غیر تا اگر در آن حالت تمام اعضاء ایشانرا کسی بریدی از خود خبر
 نشدندی چنانکه منصور علاج بل اکثر اوقات آلات قاطعه بر تن ایشان اثر نکردی چنانکه
 بایزید بستانی و چون از حالت استغراق بدر می رفتند هرگز این کلمات را نداشتند و اگر او
 داشتندی کافر میشدندی زیرا که اگر کسی مصنوعی از اعضاء و قوای زید بگیرد و یا فرض کند
 که این زید است پس این معنی خطا باشد و خلاف واقع چرا که اعضاء و قوای زید فی حصر اند
 پس چندین هزار زید دیده باشد و این خلاف واقعست چرا که زید این مجموعه است نه آنکه
 هر یک از قوای جزوی از اجزاء قوای زید است پس ازین تقریر معلوم آمد که عقل
 کل و نفس کل و طبیعت کل را و عرش و کرسی و فلک و ملک را و نجوم و کواکب گوید که
 این خداست این کفر و مذقه است پس کافر گردد و اگر اینها در مرتبه احدیت عین بودند
 پس اینجا نام عینیت اطلاق کرده نشود همچون معلومات حق که در مرتبه علم عین حق بودند
 و درین مرتبه نه عین علم اندونه قائم بحق و الا همگی این اشیاء خدا بودی و اثبات خدا یان نقلاً
 کفر است و عقلاً سفاقت زیرا که این اشیاء تغیر و تبدیل و نقصان می یابند پس چگونه
 نقصان دادی و کی بنقصان خود راضی شدی فهم من فهم و الله اعلم بالصواب بدان ای
 فرزند که عالم حدشان که اسم غیریت و سوائت بر او اطلاق میکنند بر دو قسم است عالم الطیف
 یعنی عالم مجردات که ماده ندارند و آن عالم ارواح است یعنی نفوس ناطقه بشریه خواه خلق
 به بدن گرفته باشد خواه نه و عقول یعنی ملائکه که رومی و نفس یعنی ملائکه سماویه و غیرهم
 و عالم کثیف یعنی مادی و آن عالم اجسام و اجساد است که آن از محیط عرش است تا مرکز
 خاک این هر دو قسم درین دایره که مراد از تجلی و تعیین ثانی است پس این تعیین ثانی

محیط است بر جمیع عوالم لطیف و کثیف و جمیع عوام ثابت و بوی ظاهری و صراط و میزان و حقیقت
 و نیران همه در محیط این تعیین ثانی است بدان ایفرزند که این بیست و هشت اسماء الهی
 کونی که در قوس ظاهر علم است کلیات و حقایق عالم ارواح و اجسادند و عبارت ازین
 نه صورت و وجودات خارجی اینها است چه بعضی ازینها اصلاً وجود خارجی ندارند همچون
 طبیعت کل و جوهر سبب و هر یک ازینها همچون دایره محیط است بر آنچه در محیطه اوست همچنان
 اینها محیط اند بر جزئیات که در ضمن اینها است همچون عقل کل که صورت وجود خارجی
 یافته است و آن نزد موحدان و نزد حکماء عقل اول است محیط است بر عقل یافته و مفیض
 و مبری اینها است و نفس کل که صورت وجود خارجی گرفته است حکماً محیط است بر جمیع
 نفوس یافته و مفیض و مبری اینها است و با این محاط عقل کل است و استفاضه و تربیت
 از او باید و علی هذا القیاس طبیعت کل محاط نفس کل است و جوهر سبب و عرش محاط این جمیع
 و محیط کرسی و همچنین هر یک از بیست و هشت اسماء کلی که در قوس ظاهر وجود ثابت اند حقیقت
 و استعدادی است کلی که شامل است بر اجزای او استعدادات جزویه که در ضمن اوست و نیز
 بر اجزای او استعدادات که در ضمن مادون اوست مثلاً بدیع حقیقت و استعدادی کلی است که
 شامل است بر جمیع استعدادات بدیعیه را و نیز بر استعدادات باعثیه و همچنین باعث حقیقت
 و استعدادی کلی است که شامل است استعداد باعثیه و نیز استعدادات باطنیه را و علی
 هذا القیاس لی آخر المراتب و هر یک اسماء الهی و کونی که در قوس ظاهر وجود و ظاهر علم اند
 تعیین اند و نیز هر جزوی و استعدادی که در محیط اینها است متعین اند و استعدادات غیر ثانی
 اند بدان ای فرزند که اجناس علییه که اعمیات صفات حق اند مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت
 و سمع و بصر و کلام همه در برزخ ثانی ثابت است و هر یک بدیگری مشتمل باشد که تمیز صفات
 منقسم میشود بدو قسم یک آنکه مراد است محیط تام کلی و دیگر آنکه مراد محیط تام کلی نیست اگر چه
 محیط است بر اکثر اشیا پس قسم اول اعمیات صفات است که قسمی است با همه سبعة اجناس
 عالییه بنا بر آنکه اینها فوق همه اجناس اند و ارادت حق نزد موحدان عبارت است از تجلی
 حق برای ایجاد معدوم و سمع او عبارت است از تجلی او بعلم خویش که متعلق است بحقیقت
 کلام ذاتی در مقام جمع الجمع و اعیانی در مقام جمع و تفصیل ظاهراً و باطناً بطریق شهود
 و تعبیر او عبارت است از تجلی حق و تعلق او بحقایق بطریق شهود و کلام او عبارت است

ز تجلی که حاصل است از تعلق ارادت و قدرت برای اظهار آنچه در غیب است و از برای آنجا
 آن کفره تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول که کن فیکون اما معنی حیات
 شاید که تجلی حق باشد که بان تجلی حق متمیز باشد از غیر می مانند سنگ غیره و علم حق شاید
 که تجلی حق باشد که بان ذات عالم منکشف گردد و این صفات اگر چه اصول اند مگر غیر خود را
 و هم از آنست که امهات صفات نامیدند و لیکن بعضی مشروط اند ببعض در تحقیق همچون علم
 مشروط بحیوة و قدرت پروردگار و ارادت پرستنده و سه باقی باین چهار مذکور و معنی استعمال است
 بدان ای فرزند که بر بنخ اول که میان احدیت و واحدیت است حقیقت محمدی علیه السلام
 و این بر بنخ ثانی چنانکه گفته شد صورت اوست و باید دانست که حقایق دیگر کاطان از
 انبیاء علیهم السلام و بر بنخ ثانی ثابت است هم از آنست که بر بنخ کبری که اول قاب قوسین است
 واحدیت است غایه معراج محمدی است علیهم السلام و او ادنی اشارت است با اتحاد قوسین
 احدیت و واحدیت بواسطه سطوات نور تجلی ذات و بر بنخ ثانی صغری که دویم قاب قوسین ظاهر
 وجود و ظاهر علم است غایه معراج انبیاء دیگر علیهم السلام و نسبت با ایشان نیز قوسین ظاهر
 وجود و ظاهر علم متحد میگردد و تجلی ذاتی که با ایشان مخصوص است عبارت از ان اتحاد است
 بواسطه اختفای برزخیت و بسطوت ظهور نور تجلی ذات و لیکن بحکم غلبه یکی از امهات صفات
 پس برزخیت کبری غایه معراج و شهود و وجدان محمد است علیه السلام قبل فناء فی الله چون
 تمیز دور شود و قوسین متحد گردند بواسطه بسطوت غلبه تجلی ذات فناء فی الله حاصل میشود و او ادنی
 اشارت بان است و بر بنخ صغری غایه معراج و وجدان و شهود دیگر انبیاء قبل از فناء اما بعد از
 فناء هر دو قوس متحد گردند بسطوت نور تجلی ذات در ضمن یکی از امهات صفات و مقام او
 ادنی نسبت با ایشان نیست اما نسبت به محمد صلی الله علیه و سلم تجلی ذات در ضمن وحدت که
 فوق همه مراتب است و لهذا آنحضرت فضل انبیاء و اولیا گشتند باید دانست که حقایق
 بعضی اسما و جمالی اند و بعضی جلالی اند و بعضی مرکب ازین هر دو با غلبه یکی از ان و احکام و
 شرایع بحسب آن وارد شدند متضمن جلال همچون شرایع عیسی علیه السلام که در رعایت است
 بود و محمد علیه السلام چون متصف بجمع اسما بود یعنی احکام و شرایع او منظر جلال شد همچون
 در بعضی منظر جمال همچون عفو اقصا و بعضی من همچون کفارت که من وجه عبادت است و من وجه عقوبت
 بدان ای فرزند که سخن درین دایره که عبارت از تجلی ثانی است و اسرار آن غایت نبی است

نزار و نیز که اسما الهی را نهایت نیست پس منظر این نیز منتهیات ندارد و ما تعلم و نحو در کتاب
 الا یومئس بایر که بهین قدر اختصار کنیم و امداعلم بالصواب بدان ایفرزند که فضیلتترین عالم
 مخلوقات انبیاء اند یکدیگر هیچ کدامی از اولیا و مومنان دیگر بحقیقت مراتب آنها نرسد حتی که
 افضلترین اولیا و سر حلقه ایشان که ابو بکر صدیق است رضی الله عنه تا اگر تمام اصحاب اولیا و دیگر
 یا و بسجده بر آینه او راجع آید بر مرتبه بهترین انبیا نرسد و انبیا دیگر بر مرتبه رسل نرسد و رسل بر مرتبه اولوالعزم
 نرسند و اولوالعزم بر مرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نرسند و این عقیده را از کتب عقاید دریافته
 باشی اگر تفصیل این خواهی از رساله برهان الانبیا و اولیا در باب که شمه آنرا اشخاص بیان کرده
 ام فالج حاصل چون مکشوف آمده درین ساله بکرات و مراتب که قاب قوسین اول مقام محمد است صلی
 الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم که هیچ نبی و ولی را با او مشارکت نیست و قاب قوسین دوم مقام
 اوم صلوات الله علیه با دیگر از کلمان انبیا علیهم السلام پس معلوم آمد که مراتب انبیا علیهم السلام
 جز کلام دیگر فراتر از مرتبه قاب قوسین دوم باشد و مراتب اولیا هنوز از انبیا دیگر فراتر اما
 فرق است اندر آنکه انبیا را اولاً و آخراً مقام و مرتبه خود روزی بود و نیز در یک ترقی فنا فی الله
 حاصل میباشد اما اولیا را همین مرتبه فرودینه بعد از شداید بسیار و محن بلا شمار از اداء انواع
 طاعات و ایضات و استقامت بر حدود و شریعت حاصل میگردد و نیز در یک ترقی فنا فی الله
 حاصل میشود و اندر خود استعداد هر کدام از اولیا و انبیا و رسل و اولوالعزم و محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم تجلی صفات و تجلی ذات هست تا دلا ساء ایشان شود و ایشانرا فنا فی الله
 حاصل آید و مراد از تجلی به نزدیک اهل توحید آنکه نقش انبیا از نظر موحدا تراشیده گردد و تا اگر
 داند که من صاحب این نظر شدم آن دهنش را حجاب کبر میگویند که العلم حجاب الالباب است
 بافت و اگر از خود و از غیر رفته و مستغرق نامحدود آمده آنرا فنا فی الله میدانند با آنکه در تفسیر
 بیضاوی آورده که تجلی ذات مطلق کما حق در دنیا هر افراد انبیا را بوده و در تفسیر کوشی آورده
 که اعتقاد رویت بنمیز از محمد مصطفی را صلعم در دنیا کفر است اما در آخرت همه مومنین و مومنات
 را باشد هر کدام را اندر خود استعداد خود ولیکن اولیا را در دنیا محض استغراق که هم از خود
 روز و هم از غیر تجلی می نامند الغرض چون اولیا را با انبیا در مقام و مراتب ایشان مشارکت
 جایز نیست پس آنچه جهال بعضی صوفیه بر زبان رانند که مرتبه قاب قوسین سیده ایم کفر تمام
 است زیرا که اگر بمقام کلمان انبیا خود را رسیده داند کافرند و اگر بمقام محمد مصطفی رسیده

دانند هنوز کافر تر اما یک وجهی دیگر هست که اندر خود استعداد هر کدام از ولی و بنی مضمون آنکه
 تعینات بلا حد و انحصار قاب قوسین هست که موجد آن مرتبه را اگر آن روزی شود مستغرق
 گردد پس اگر مراد قائل آن باشد که بنهایت مرتبه خود رسیده ام که آن مراقب قوسین بوده این
 جایز است بدان یفرزند که آنچه در شرح جام جهان نما آورده که ولایت مطلق ولایت محمدی است
 صلوات الله علیه و ولایت خاتم الاولیا است بتابعیت او از اینجا لازم نمی آید که شرح خاتم
 الاولیا را با محمد علیه السلام مساوی گردانیده باشد که آن کفر است قولاً و اعتقاداً بل مفروض
 شارح آنکه این نوع ولایت خاتم الاولیا را نیز ثابت است یا بودن متابعت در مرتبه یعنی
 پیروی کردن در مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم پس چون پیروی ثابت گردد روشن شد که پیروان
 در مراتب بر حدود خود می ایستند پس حدود اولیا فرود تر از حدود انبیا دیگر است چه جامی آنکه به
 حضرت رسول ص و خاتم اولیا بنزدیک که شمتصوفه این عربی است اما شاید که مراد از هر کدام
 از اقطاب باشد چون هیچ از منزه از اقطاب خالی نمیباشد و اقطاب خاتم الاولیا بنا بران
 مضمون گویند که مراتب اولیا از زمانه خود را بخاتمه رسانیده چه هیچ ولی زمان و از و تفوق نخواهد
 نمود و معنی ولایت مطلق نزد موجدان قیام عبودیت بحق نزد فنا از ذات خویش و علم بصواب
 چون گفته بودیم در ابتدا رساله که طریقه حصول اشیا چه بوده است و چگونه است پس معلوم کردیم که
 مقصد و مقصود ایشان علم توحید و تجرید بوده و آن وقتی پیش آید که اول از مراتب معهوده آگاه
 گردد تا در یاد که میان حقیقتی و عالم چه نسبت است و این گفته شد بعد چگونه حصول این نظر
 اعلی را بیان خواهیم نمود انشاء الله العزیز تا واضح گردد و حق بحقیقت بشناسد و چون طالب حق شود
 بحقیقت بشناخت پس بر آیتی کلام ربانی را از او مروی بگوش خود بیوسطه از و شنوده نظر
 کند و عاشق صادق را قاعده بر آفت هر چه بوسطه از معشوق شود قالب زد چون بیوسطه از و
 در بدیهه در او او مروی بگوش جان باز چنانکه در عوارف المعارف در باب دوم از امام جعفر صادق
 رضی الله عنه نقل میکنند که وقتی در نماز بیوش شده افتاد پرسیدندش چرا گفت بحقیقه آیه نظر کردم
 از تکلم حقیقی که الله تعالی باشد شنووم نکته اول در چگونه حصول این معانی مذکوره بدان یفرزند
 ارشد که الله تعالی که ابتداء این را از شریعت است و بنا بر شریعت بر علم است کقولهم طلبوا العلم
 ولو بالصبر فان طلب العلم فریضة در عوارف المعارف در بیان علم مفروضه اقاویل کثیره ایراد نموده
 آخر الامر تحقیق چنان نموده که علم او مروی بگوش فرض است زیرا که عال و امر را توان داده میشود و

عامل نواهی را عذاب پس بحکم اسلام فرض آمده بر مسلم و مسلمه آزاد و بنده که ازینها آگاه گردد و الا
 بلاک بد خواهد شد زیرا که نسبی وقت او هر زمانه است نواهی تصور کند و نواهی نادانسته او بر تصور کند
 و این بر دو معنی کفر است و همدان آورده که بعضی ازین علوم در ابتداء اسلام بر مسلم فرض لازم میگردد
 چنانکه علم شناخت خدا تعالی و پیغمبری و پیغمبری و حقیقت که بعد از او پیغمبر نیست و شناخت ایمان
 و علم ایمان و نماز و روزه و غیر ذلک بعضی ازین علوم بعد از اشتغال بان معاملات بر مسلم فرض
 میگردد چنانکه علم حج و بیع و شرا و طلاق و عتاق الی غیر ذلک پس حکم ضرورت علم او بر نواهی
 بر مسلمان فرض آمده در مجموع نادر است آورده هر که از فرضیت این علم انکار آرد او کافر است و اگر آرد
 کند فرضیت با تقصیر در تحصیل کند پس عاصی است فالجی طالب صادق و مرید عاشق را باید که اول
 از علوم او بر نواهی آگاه گردد و بنا بر آنست که در کفر نیفتد زیرا که یکذره کفر اعمال حسنه سالها بشمار را
 حبطه میگردد از کفوله تعالی و من یکفر بالانجیان فقد حبط عمله فی تفسیر البیضاوی برید بالا ایما
 شریع الاسلام و بالکفر بانکاره و الاقناع عند انتی کلامه تا اگر بعضی او بر بنا بر آنست که نواهی اند کافر
 گردد و یا بعضی نواهی را بنا بر آنست که او بر اند کافر گردد پس باید که ابتداء از ایمان کرده از و آگاه گردد
 بعد از آن از او بر نواهی که در وضو است آگاه گردد و از فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نواهی
 که در نماز است آگاه شود بعد از آن از او بر نواهی که در روزه است و در زکوة است و در حج است
 و بیع و شرا آگاه گردد و از حلال و حرام آگاه شود تا رزق و روزی او از وجه حلال باشد و الی غیر
 ذلک از چیزهای که در شریعت محمدیست علیه السلام از رو او نار و آگاه گردد تا ایمان بیادند و چون
 این مقدار را از او بر نواهی دریافت باید که در عمل آرد و الا ازین علم جز دشمنی با خدای چیزی دیگر نیفتد
 در عوارف المعارف آورده که حضرت سالت پناه صلعم فرموده اند احقر از کنید از آنکه پیشروی شما شیطان
 کند گفتند یا رسول الله شیطان چگونه پیشروی میکند ما یا نرا گفت شما را بران بگمارد که تحصیل علم
 کنید و عمل را بماند تا بعد از علم اگر خواستید عمل بجا آید بدانید که این از پیشروی شیطان است بدان
 ای فرزند که طریقه نجات که پیغمبر صلعم از نزد الله تعالی آورده همین مقدار است تا هر که عالم و عامل
 بدین مقدار علوم شد و ایمان بسلامت برد او مطلق شایان بهشت دیدار است اگر چه پیران و
 مشایخان را هرگز به چشم سمر هم ندیده باشد و اگر محروم ازین است امتناعا من پس او از اهل نار است اگر چه
 از مشرق تا مغرب تمام پیران روی زمین را خدمت کرده باشد کما مر من عبارة التفسیر البیضاوی
 اما بر آمدن و پیر گرفتن از برای یگان فائده دیگر است و آن آنست که قائم بر آرد او او بر

نوای محرمه و مکروهه گردد اگر چه مؤمن موحشایان جنت و تقا هست اما بسبب غفلت و غافل
 که حاصلست از بسیار خوردن و وسای گفتن و بسیار گفتن و بسیار نوشیدن الی غیر ذلک با انواع چیزهای
 حلال خود را بهره مند ساختن شکوک فاسده گاه گاهی در ضمیر آوردن میگردند و آن موجب حیاط عمل
 است در روح ابدی آورده که اکثر سبب سلیمان بوقت نزاع شکوک فاسده اند که در عقائد داشته و گما
 فکر فی عوارض المعارف جابر علی معاذ فقال خبرنی عن رجلین احدهما مجتهد فی العبادات کثیر العمل
 قلیل الذنوب الا انه ضعیف یقین بعنونه الشک قال معاذ لیحبطن شکة اعماله قال فاجبرنی عن عمل
 قلیل العمل الا انه قوی یقین و هو فی ذلک کثیر الذنوب فسکت معاذ فقال الرجل لشدت لیس و یحبط شک
 الاول اعمال بره لیحبطن یقین هذا ذنوبه کلها قال فاخذ معاذ بیده و قال ارایت الذی هو فقه من
 انتهی کلامه و تهمیدان آورده که بعد از حصول علم او مروی نوای و اداء آن فضلترین علوم علم از یاد
 یقین است زیرا که یقین کامل صاحب خود را بعمل خواند و کوتاهی در عمل دلیل کوتاهی یقین است
 و بسیاری عمل دلیل بسیاری یقین است و چون یقین داعی بسوی عمل است پس داعی بسوی بندگی
 باشد زیرا که مقصد در عمل گویاننده نیست و چون داعی بسوی بندگی باشد پس داعی بسوی قیام
 با و احقوق خداوندی باشد از اداء او مروی نوای پس بر آینه طلب علم یقین فضل باشد از آنکه صاحب
 خود را بدرجه اعلی میرساند و از شکوک فاسده سخانی می بخشد که شک مبطل ایمان است چنانکه
 در مجموع نادرات آورده که اگر مقدار سخن گفتن شک دل نگهدار و کافر گردد و غمزد باشد من
 قائم حاصل مریدی طالب شوق از یاد یقین دارد و طلب آن میکنند پس بمضمون قوله تعالی
 یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و فی تفسیر البیضاوی امی صادقین فی
 ایمانهم و عبودیتهم اونی دین لدنیة قولاً و عملاً اونی تو بهم انتهی کلامه باید که با صادقان یقین
 مجالست و مخالطت نماید و از انفاس قدسیه ایشان خود را بهره مند گرداند تا از طفیل صحبت و
 ملازمت آن بزرگان شکوک باطله از درون او بدر روند و استقامت بر طاعت و عبادت حقیقه
 روز می گردد و چون مرید خدمت صحبت بجا آورده پس شایان مقتدای روزگار که ویرا برگزیند
 آنست که حق صحبت را بجا آورد حق صحبت آنست که بنشینان خود را بگردار و گفتار خود خواند اگر
 اقتناع آرنند بار دیگر در خدمت و صحبت مجالست و ملازمت نگذارد و اگر قبول کند پس طریقه
 معهوده مشایخ زاید و زهره منی کند یعنی بفرماید تا مرید نفس خود را تزکیه بدد و چون نفس را
 تزکیه داد بعد از آن بفرماید تا دل را تصفیه دهد و چون دل را تصفیه حاصل آمد بعد از آن روح را

تجلیه پیش خواهد آمد آن هنگام علم توحید و تجرید روی جامی گیرد و یقین او قوی گردد و صلا و تقوی
 شکوک فاسده را بدو راه نبود چه آن هنگام اگر آیت شود بیواسطه از حق شنود و اگر حدیث شنود
 از پیغمبر شنود بیواسطه پس از سر صدق و اخلاص با او هر نوای خدا و رسول خدا عامل گردد بحقیقت
 بندگی برسد و بحقوق خداوندی قیام نماید بعد از آن شایان دوستی خداستعالی گردد و از حمله محبوبان
 و محبان خداوندی گردد کقولہ تعالی قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَ تَرْكِيه
 باشد جواب رتفسیر چه چنی در تحت آیت قَدْ اَفْلَحَ مَنْ ذَكَرَ آيَةً اُورِدَهُ يَكْنُحْتُ شَد كَسِيكَه نَفْسُ د ر ا
 پاک ساخت از کفر و گناه و عمل کرد با آنچه فرموده شده بود و قد غاب من دستها بدستیکه پاکار
 کسیکه نفس خود را پوشید بکفر و گناه و عمل کرد با آنچه فرموده شده بود انتهی کلامه تا ازین عبارت
 واضح شد که ادا او امر و اجتناب از نواهی تزکیه نفس است اما در و ایشان با این بهم نفس بدور گردانند
 از حلال بجز قوت لامیوت تزکیه میدهند و مستقیم گردانیدن در آداب شریعت و نوافل از صیام و صلوة
 و صدقات تزکیه میدهند و چون نفس سرکش با انواع طاعات و ریاضات و ترک عادات مألوفه
 اطمینان و آرام دهند و مزکی گردانند آن هنگام قدم در حصول تعینیه زنند و تصفیه صاف گردانند
 دل را گویند و صفاء دل بان حاصل شود که اول دل از دوستی دنیا و این دنیا خالی گردانند در عوارف
 المعارف آورده که علوم صوفیه با محبت دنیا نمیکردند بعد از آن حسد و غیرت و غصه و کبر و کینه و
 براندیشی و بددیانتی و بد معاظمتی و ریاکاری و غیر ذلک و صاف میمه را از دل بدر میکنند و بعد از
 اسمی از اسماء باری تعالی را در ضمیر دل بنال میگردانند شب روز در سفر و حضر و قیام و معبود دینی
 و رکوب در کار و بیکار و در چار و ناچار در خواب بیداری بر آن مشغول میمانند سجده که جز
 دوست و نام دوست و بگریزید در دل مانند آن هنگام دل صفای پذیرد و چون دل فاگشت نام
 اختیام اختیار بدست روح و بدتار روح طیران نموده خود را بوطن اصلی برساند که عبارت از اتحاد
 است و مراد از اتحاد مدعائی ال اتحاد است بل نقش انیار تراشیدن و عین نقش روی نمودن
 باشد کقول من قال بیت اتحاد اینجامر اواز هستی است در ظهور نور وحدت پستی است
 چنانکه آفتاب بر آید چراغ را صورت و روشنائی نماید و لیکن ذات آتش را محو نمیسازد و فلک از ایزد
 فهم من فهم و این معنی استغراق محبت شد در محبوب که این را تجلیه گویند کقول من قال بیت
 اگر گویند تجلی را چه معنی است حجاب ما چو بر خیزد تجلی است بدان ای فرزندان ارشد که
 که بیان هر کدامی سخنان اطنابی دارد اگر تمام آنرا بیان کردن خواهی از کتب رسایل

مشایخ متقدمه در باب فالحی حاصل چون در ویشتی صادق را تجلیه دست و در علامت او نیست
 که لیل او بنهار دست از طاعات و ریاضات بدنی نکشد زیرا که قواعد برین رفته که خادمان
 خدمت را در حضور مخدوم سجد و جهد و ضار تام و سعی مالاکلام بجای آرند پس چون او از اهل حضور
 است چگونه بغافل و تکاسل را بر خود روا دارد و علامتی دیگر آنکه بر بلاه و آفتها صابر بل شاکر
 باشد کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و کقول من قال لم یصدق
 فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه بل در بعضی اوقات بر اصابت بلیات متلذذ خواهد بود
 بل در بعضی اوقات بلا را از وفانشناسد و خود را از بیگانه نداند کقول من قال لم یصدق فی
 دعواه من لم یتلذذ علی ضرب مولاه و کقول من قال لم یصدق فی دعواه من لم یانسلم لضرب
 فی مشایخه مولاه و این مقوله اخیر از نبی بی رابعه عدویه است و شعر این معنی است لی مع الله
 لا یسع فیه ملک مقرّب ولا نبی مرسل و کقول من قال بیت من با تو چنانم ای نگار جنتی
 کاند غلظم که من تو ام یا تو منی نکته دو هم در بعضی نواید این معانی مذکوره بدان سی فرزند
 تغذک اندنی محبت که بگرامات مرآت معلوم گردید که انسان کامل جامع جمیع حقائق الهی کونی است
 یعنی مرتبه او که اول امر از وحدت که آنجا انسان کامل عبارت از محمد است صلعم یعنی هر چه در ما
 فوق اوست از باطن وجود دین مرتبه اجمالاً حاصل است و هر چه در ما تحت است از ظاهر وجود و
 اسماء نیز ضمناً در و حاصل و ثانیاً که مراد است از مرتبه واحدیت که اینجا اگر چه کاملان بگیر از انبیا شریک
 اند اما مراد از انسان کامل آدم است صلوات الله علی نبینا و علیهم پس مرتبه او جامع است مافوق خود
 را از توجه وجود بجانب ظهور و ما تحت خود را از حقایق کونیات ضمناً هم از آنجا است که او
 جامع جمیع حقایق الہیات و کونیات آمده از کلیات و جزئیات هم در عالم باطن و هم در عالم
 ظاهر پس تزکیه نفس انسان کامل بل تزکیه نفوس سایر فروع او که عبارت از افراد انسان
 است وقتی حاصل گردد که به برابری بر اسمی از اسماء الہی از کلیات و جزئیات تعبدی نماید
 تصفیه قلوب ایشان وقتی میسر شود که بر سریر الہی که عبارت از قلب مومن است که قلب المؤمن
 عرش الله تعالی وارد است غیر برانه نشاند و سجاد و لا غیر اسد را بکلی دور سازد و بعد از آن
 به کلی اسماء از کلیات و جزئیات حق را یاد نماید و در آن مزروع لایقانه تخم این اسماء را بکار و تا به حال
 بهره مند سازد که آن عبارت از تجلیه است بدان فرزند که چون حضرت و اجبتالی را محبت تام در
 شان انسان ثابت است و بعلم قدیم خود دانسته که این نوع تزکیه و تصفیه بر انسان اشق و آشد

از نزع روان باشد بل ممکن نگردد پس واجب تعالی رجوع بحقیقت او کرده یعنی چون حقیقت او از
 روی اجمال جامع جمیع بوده بدان مضمون تعبدات و اذکار جامع بر و لازم گردانیده که در هر
 اداء آن جامع انواع تعبدات و اذکار حاصل گردد پس از اینجا معلوم گردیده که تزکیه و تصفیه بر وجه
 است اول تزکیه نفوس کفار با ایمان حاصلست یعنی از روی اجمال چون قرار نماید بوجدان
 الله تعالی و برسالت رسول الله و احکام ایشان از قبول کند درین حالت این تزکیه اجمالیه ایشانرا چنان
 قبول کند هر چه از عصیان و طغیان متقدمه بوده همه را محو مطلق میگردد و انداز پلیدی ظاهری نیز
 سخانی تسخند و طاهر و مطهر میسازد چه ظاهرا ایشان نیز پلیدی است که ذکر فی تفسیر البصا و عندی قوله
 انما المشرکون نجس و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان اعیانهم نجسة کالکلاب انتهی کلامه نوع دوم تزکیه نفوس عوام
 مومنان بتقوی و استقامت حاصل میگردد یعنی چون از انواع محرمات و مشابهات اجتناب نماید
 و بر انواع طاعات و عبادات از صیام و صلوة و زکوة و صدقات مفروضه استقامت نماید نفوس
 ایمان مزکی گردند و این تعبدات نیز بطریق اجمال است و عقلاء را روشن است که اگر چه برابری
 هر اسمی تعبدی نمودی من الازل الی الابد تمام نشدی و نهایت عبادت نیافتی پس چون این
 عبادات اوقات و نهایت دارند معلوم است که از روی اجمال ندچنانچه در شان ارکان نماز
 قدما اشارت نموده اند که وجبش چه باشد جواب آنکه چون آداب کونیات نیست که هر کدام
 باری تعالی را جز با اسمی که موثر ایشانست یا میکنند و تسبیح نمیکوید و عبادت بجای آن آرد پس این
 چون جامع است حقایق ایشانرا باید که عبادتی را بجای آرد که جامع عبادات انواع کونیات باشد
 پس قیام در نماز جامع است عبادات اشجار و امثال ایشانرا چون اشجار در درازی اعمار باستقامت
 را عبادت در قیام مینمایند انسانرا مجربین قیام معهوده موقته مساوی عمر آن آمده بل
 افضل و اکمل گردیده فضلا من الله تعالی و رکوع در نماز جامع است عبادات بهایم و امثال ایشان
 را چون ایشان دائم الاوقات در رکوع اند و حق را عبادت بجای آن آرد و تسبیح میگردد پس ایشانرا
 مجرد یک رکوع موقته فضل از آن آمده مجتبه فی الله تعالی فی شان انسان فضلا منه و سجود در نماز
 جامع است عبادات حیات و موت و امثال ایشانرا چون ایشان دائم الیوم در سجود اند و حق را
 تسبیح و عبادت میکنند پس مجرد همین سجود موقته انسان فضلا از آن آمده و قعود در نماز جامع است
 عبادات اجبار و امدار و امثال ایشانرا چون ایشان لیل و نهار ادر قعود اند و حق را عبادت تسبیح
 و تملیل میکنند پس مجرد همین قعود ایشان فضلا و احوال آمده و قرات و تسبیح و تملیل در نماز جامع

است جمیع نسبیات و تمهیدات و قرآت کونیات از کلیات و جزئیات افضل است از خداوند تعالی
 و همچنین مبلغ مؤدی زمال زکوة جامعست جمیع فیوض وجودی و امثال ایشان همچنین امساک صوم که
 امساک زاکل و شرب و جماع که اشارتست از جمیع آمدن با غیر الله جامعست جمیع عبادات کونیات را
 که ممسک است ازین انواع مخلوقات نفسانی و همچنین حج که عبارتست از قصد بسوی بیت الله
 آوردن یارت جمعیست جمیع عبادات کونیات را که از اندر اند و قصد اند و همچنین اداء رکعات شنبان
 و تلاشیه و رباعیه صلواتیه جامعست جمیع عبادات انواع ملائک و سائر کونیات که بعضی از ایشان
 بروبال و یابد و قوم عبادت و تسبیح میکنند حق تعالی را و بعضی از ایشان بسبب مال و یا بسبب قوم و
 بعضی از ایشان بچهارم او یا بچهار قوم عبادت میکنند حق تعالی را پس چون در حق تعالی فضائل بلا
 عدد و انعام بلا حد در حق انسان کرده که عبادات معهوده موقته او را جامع جمیع انواع عبادات
 کرده هم از آنست که مضمون و عبد ربک حتی یا تیک الیقین یعنی الموت بر انسان فرض کرده است
 از انواع عبادات نکشد اگر چه در غایت استغراق و نهایت سلوک نهایت حق بنی در رسیدن الاضایع
 و مضل و کافر و ملحد گردد و لغو باشد من الحور بعد الکور نوع سیوم تذکیر خواص آن بکم خوردن نحر قوت
 لایموت و بکم خفتن جز بعد از ضرورت و بکم گفتن جز در حال خطر و بجا و امت نمودن بر انواع نوافل از
 حسیام و صلوة و صدقات لیل و نهار جز در زمان آوان مکروهه حال میگردد که لایزال تعبیر
 است بالنوافل وارد است اکنون شروعات در انواع تصفیه بدان ای فرزند که تصفیه قلوب کفا
 بمقوله قول لا اله الا الله محمد رسول الله حاصلست با تصدیق زیرا که این مقوله جنبش باطن ایشان را که از
 شرک متمکن بوده زایل میگردد پس باطن ایشان مصفا میگردد و چون شرک بر وجه است پس
 از آن سبب نیست این مقوله را تلقین نمایند طالبان صادق را تا لیل و نهار آبدان طوبت
 نموده از انواع شرک ناجی گردند نوع دوم تصفیه قلوب عموم مؤمنان که طالبان مولی باشند
 و آن بزایل کردن حب نیا و حسد و کینه و بغض و غصه و غیر ذلک از خطرات فاسده و مرور
 سوی الله در ضمیر دل حاصل میگردد حتی که مشایخ فرموده اند که اگر راه وطن خود از راهها دیگر
 باز داند اهل طریقت اندرون او را مصفا نمایند نوع سیوم تصفیه خواص آن وقتی حاصل گردد
 که جمیع اسماء باری تعالی را از کلیات و جزئیات در ضمیر دل نهال سازد و بدان جمله حق تعالی را
 یاد کند و چون عقلا را روشن است که این نیست پس باید که اسم ذات را که جامع جمیع اسماء و
 صفات است در ضمیر دل نهال سازد در کل عین و آوان قیاماً و قعوداً مشیاً و رگوبانوه و

و توفیق سجده که جمیع ماسوی الیدر در استغراق این تذکره منسی فرمایند پس حقیقتی را جمیع اسما کلی
 و جزوی یاد کرده باشد پس این هم جامع است و چون خود را نیز درین استغراق نسیا نسیا سازد
 تجلیه باشد بدان ایفرزند که صوفیه بر مضمون مسطور عامل اند تا شایان تجلیات آمده و کلام حق را
 آن هنگام بی واسطه از حق شنوده اند و چون بی واسطه از حق شنوده باشند پس بر آینه حال ایشان
 ازین معاملات استقامت بر انواع عبادات باشد چه مقصود کلی و مطلوب اصلی اصل تصوف استقامت
 است و هم ازینجا است که مشایخ فرموده اند که حقیقتی از بندگان خاص خود خوانده آن استقامت
 و نفس کیش خوانده آن کشف عالم غیب و کرامت پس بر طالبی که در ابتدا طلب بر مراد نفس طلب
 و رزق آخر الامر در ضلالت مستغرق خواهد گشت و اگر در ابتدا طلب بر مراد حق طلبند و آخر الامر
 بکمال استقامت رسیده از جمله محبان باری تعالی خواهد گشت کقولہ تعالی قل ان کتمت محبون الله
 فاتبعونی یحبکم الله پس محبت باری تعالی موقوف بر متابعت سوا آمده و متابعت سوا
 الله جز در استقامت حاصل نه چه از خضایل عزیزه آنحضرت استقامت بوده امعنی را از عوارف
 المعارف باید دریافت نکته سیوم در اطلاق اسم صوفی و شیخ و پیر و درویش و مرید و غیر ذلک
 از اسامی جدیده که بر بنیاط اطلاق کرده می آید مستنبط از کجاست بدان ایفرزند که در عوارف و کجاست
 آورده که اسم صوفی در قرآن نیست پس بعضی از زهد بر آن رفته اند که این اسم مشتق از صوف است
 چه اینطایفه اکثر از بهر سز عورت قناعت پوشیدن صوف کرده اند و لبس صوف از اداب بنیاد
 اولیاء قدیمه بود چنانکه منقولست که در زمانیکه مهتر موسی عم بر کوه طور با حضرت باری تعالی مشرف کلم
 مشرف میشدند چه صوف و سر اول صوف و کلی صوف پوشیده بودند و نعلین از پوست خرمی بوده غیر از
 و وجه ختی صوفیه لبس صوف آن نیست که این از جمله علامات میسازند تا بدان شناخته شوند از دیگران
 بل مفروض ایشان بضم نفس ترک نیت دنیا است و چون در هموم امور آخرت مستغرق اند از لباس
 بانوی آن قناعت کرده اند و از خوراکی پختی سیر از وجه حلال و چون صوف ایون لباس است
 آنرا اختیار کرده اند بل بدان نیز مقید نشده اند هر چه یا بند از بهر سز عورت پوشند گاهی مرقعات
 کهنه بریم دوخته پوشند و گاهی برگ رختان و از بهر سز جوع گاهی بیک لقمه از وجه حلال قناعت کنند
 و گاهی بمبوه جنگل و گاهی برگ رختان سوال چون حرام سنت از ان بغایت الغایات محترم میسازند
 بل بعضی فتوح را نیز قبول نمیکنند و بعضی قبول میکنند اما صرف فقرا میسازند نه صرف نفس فود و وجه
 اضافت ایشان بصوف یعنی صوفی یعنی صوف پوش میگویند از بهر آنکه ایشان چون از جمله مقررانند

پس میخواهند که مرتبه غریزه خود را از نظر اغیار پوشیده دارند و غیر حق را بر سر از خود مطلع نگردانند
پس خود را صوفی پوش نامیده اند نه مقرب و بعضی از زاهدان رفته اند که صوفیه خرقه اندخته شده
را گویند آنچه سبکپوش در کار نباشد پس ایشان چون پیر مردگی و کم نامی و تواضع و شکستگی و خود پوی
و از خلق رسیدگی اختیار کرده اند پس اصناف ایشان بان خرقه گفته اند اخته شده که سبکپوش در
کار نباشد انبساط در عوارف المعارف آورده که اگر شخصی در مجلس از صوفی برتر نباشد و صوفی
بر آن لگیر شود یعنی برتر نشینی از بهر خود خواهد بود اما که او صوفی نیست و اگر آن خطر فاسده را در
بدیه از دل بدون ساز و صفوت را شاید نیرا که هر که بخواهد طالب بود او طالب مراد نفس باشد
طالب مراد نفس طالب حق نباشد چه طالب حق از خلق معروض طالب خلق از حق معروض میباشد
و این روشن است هر که اندک عقل و هوش دارد خواهد دانست که در یکدل محبت و دوستی نیکمندی پس
و ای بر کز ابان مانده که محض از بهر طلب جاه و شوکت و طلب دنیا و طلب نام و ناموس خود را صوفی
و در پیش و پیر و مرید نامیده اند و لکن اول هم و لکن قلدیم و بعضی از زاهدان رفته اند که
صوفیه منسوب بصفه فقراء مهاجرین است آنهای که در زمان پیغمبر علیه السلام بودند و آن چهار
کس صد بودند که ایشان را در مدینه مسکن و منزل و مقام نبود و در مسجد مجتمع بودند لیل و نهار
ترک دنیا اختیار کرده بودند و زکاتهای بهریم پشتواره آوردی و ازان مبلغ خرما خریدند
بعقد قوت لایموت بخوردند و شبها بتلاوت قرآن و نماز حصول انواع علوم از پیغمبر مشغول
بودند ابو هریره فرموده که من بهتاد کس از اهل صفه دیدم که بیکجا در نماز میخواندند و در زمان کوه
اطراف چادر را بر زانوهای خود استوار و محکم میکردند تا برهنه نشود عورت ایشان پس حضرت
پیغمبر در روزگار و معاش خود را با ایشان برابر کردی و مردم را نیز با ایشان موافقت میفرمودند
یعنی خود چنان سختی و افتقار و گرسنگی کشیدی و هم سایر مردم را بر آن بفرمودی و زنی جماعه
از ایشان نیز و یک حضرت رسول الله از سختی حال شکوه کردند که یا رسول الله شکمهای ما از خرابی
بسوخت حضرت رسول الله فرموده که سوگند بخدا است که اکنون زینکام دو ماه باز است که از خفا
من دور برای نان نه برآمده و خوردن من و اول بیت من جز آب سیاه و عزا چیزی دیگر نیست
پس مرده مر شمارا که برین صفت بماند شما از همزان من خواهید بود در جنت پس صوفیه چون همچنان
عالم میباشد چون اهل صفه ازان صوفیه مینامند در عوارف المعارف آورده که هم صوفی در زمان رسول
نبوده بل در زمان متاخرین اعدا یافته پس بعضی بر آنند که در زمان تابعین احداث یافته

چنانکه حسن بصری بعضی را خطاب صوفی فرموده و بعضی برانند که اشتها را این اسم در زمین اول و
ثانی و ثالث نبوده بل بعد از دو سال از هجرت نبویه علیه السلام اشتها ریافته و شامع شده زیرا که در
زمین سول آمد اصحاب آنحضرت را صحابی خطاب میکردند بعد از آن کسانی که علم را از اصحاب سول آموختند
میگرفتند اندیشا ترا تا بعین نامیده اند بعد از آن چون زمانه رسول شد بغایت دورت و وحی منقطع
گشت و نور نبوت مصطفی روز بروز در پرده می درآمد و راهیهای مردم مختلف شدند در امتناز حق و طهارت
و مشرب علوم مکرر و تیره آمد پس پر پیروز گاران آن زمانه در لوزه افتادند و زاهدان مضطرب گشتند و
اختلاط این نوع مردم مشوش حوال ایشان شدند زیرا که جا بلان عادت پرستان دنیا جویان بسیار
پیدا شدند پس طائفه از پر پیروز گاران یک شبه شدند ازین نوع مردم عزلت گزیدند و همچون اهل صفا
تارکان اسباب دنیا آمدند و پرندگان از خلق و پیوستگان با حق آمدند لیل و نهار اداء اعمال
صالحه قدم زدند پس او بهار است کرده گاهی با یکدیگر جمع آمده تعلم و تعلیم انواع علوم از هر یک میگرفتند
و گاهی تنها تنهارفته در زاویه های مخصوص عبادت سجای آوردند پس کثرت جهد و ریاضت نوع
علوم ایشانرا از متن قرآن از اقای فخر شیطان حاصل آمدی تا بدان علوم ایمان ایشان کامل
و یقین ایشان سو که تر و استقامت بر عبادات ایشانرا بیشتر آمد پس آن قوم را چون علوم مخصوصه
حاصل گشت از برای تفهم و تفهیم ابنا جنس غم و اصطلاحات را بر پا کردند تا بدان اصطلاحات هر یک را
بفهمانند و خود را صوفیه نامیدند پس این اسم از آن باز بر مردمان که امثال ایشان باشند در قرب
و ریاضت و جهد و طاعت جاری است الی انقراض لایام و باید دانست که در دنیا هرگز از
امثال این مردم خالی نخواهد بود و ماند هر چه گاه که خالی ماند نفع صورتها بر گردد و درین باب کلام
مشهور است لولا الابدال لخشفت الارض و ما فیها و صلا مت ایشان آنکه عالم باشند با انواع علوم
و یغنیه مفروضه و عالم باشند بذات و صفات خداوندی بلا تشبیه و تعطیل و لا کیفیت و چون حق با حقیقت
بشناسند پس در عبادت لیل و نهار آجان کنند و کاسل نهند و از انواع نامرضیات محبت و محتر با
و از نام و ناموس قوم و قبائل مدبرفته باشند و چنان محبت باری تعالی و ایم الهی در حیرت باشند اگر چه
فضل محبت باری تعالی ایشانرا در هر زمان در تریا میباشند اما ایشانرا کثرت شوق دل مندی میگویند
در عوارف المعارف آورده هر که از ابرار مومنان بعد از اداء تزکیه و تصفیه نسوی مقام مقربان بلند
پروازی گزینند و آنرا جویان خوانند که در او را تصوف گویند ما و سیکه بنهایت قرب رسیده باشد
و هر چه کاهی که بنهایت قرب رسد او را صوفی گویند و هر که خود را بلباس ایشان آراسته گرداند

نه فاصد بدان مقام و نه آگاه از ان مراتب و را مشبه و مترسم گویند و سهدران آورده که صوفیه از جمله
 مقربان اند خود را با سبب مقید بنیاسازند و با اسم صوفی خود را مشهور نمایند حتی که اگر از مشرق تا مغرب
 کسی گام زند و طلب یکسیر از جمله مقربان باشد و مشهور با اسم صوفی باشد نخواهد یافت و سهدران آورده
 که مقرب کسی باشد که اعراض نموده باشد از کل ماسوی الله و روی آورده باشد الی الله تعالی یعنی اگر
 مملکت هفت زمین با خزانین و آنچه در ایشانست اگر همه در تحت تصرف او باشد او همه را ترک دو عالم
 نموده بجانب حق تعالی توجه نماید و اگر هفت آسمان و جنان با جمله نعیم ابدیه ایشان از ان باشد
 ترک آورده توجه بحق تعالی نماید پس او بر ملک متروک خویش تا سقی نخورد و آن مملوک متروک را گاهی
 یاد نیارد و لاف در زند که من از بهر دوست چیزی در باخته ام بل مملوک از مالک بازنشاست که ملک
 کدام بود و مملوک کدام بل خود را از حق نداند آن هنگام موصوف بوصف قرب گرد پس این هنگام
 او را اگر صوفی و درویش و شیخ و پیرو میدنام نهند جایز باشد اما شیخ را یک شرط دیگر نیز باید و آن
 اذن کامل دیگرست و سنذکره فی موضع افشاء الله تعالی در تعریف کامل حضرت شیخ عثمان فرموده اند
 شخصی که جامع این چهار خصایل باشد او را کامل میتوان گفت اول آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت
 را از او بازدارد و عملین نگیرد و دویم آنکه اگر کسی تمام محصول دنیا و آخرت را بدو بد بران هر روز فروخته
 خزن و سرور اینطایفه بر فوت دوست و وجدان دوست است سیوم آنکه اگر او را عزیز دنیا و آخرت
 گردانند خوش و خرم نشود چهارم آنکه اگر او را ذلیل کونین گردانند دلگیر نگردد بدانکه تو کامل است
 زیرا که منع و عطا و عز و ذل نیز در ایشان یکسانست چه ایشان بجز دوست چیزی بگیرد رضی نمی
 باشند اگر چه جنت الماوی باشد چنانچه بی بی رابعه عدویه در مناجات خود بر زبان راندی الهی
 آنچه نصیب این عاجزه دنیا آفریده بکفارده و آنچه نصیب این ضعیفه بهشت آفریده بمؤمنان این
 حقیره را در دنیا فروخت خود روزی گردان و در دار آخرت دیدار خود نصیبش کن پس در
 عوارف المعارف آورده که الله تعالی در قرآن علوم و آفره بلاحد و عد بر حبیب خود محمد صلی الله علیه
 و سلم فرستاده بحدیکه اگر دریا های روی زمین مدا گردند و جمیع حیوانات نویسنده آیند هر آینه
 در اینهای تمام گردند اما به بنایت علوم قرآن نرسند و نیابند کقول من قال جمیع العلم فی
 القرآن لکن به تقاصر عنه افهام الرجال و لیکن علماء صوفیه که عبارت از مقربان
 است چون بعد از ادا تزکیه و تصفیه و غیر ذلک مما وجب علیهم بگوش دل سامع کردند قرآن را
 از سبب سفا قلب از هر آینه و هر کلمه در ساعت علوم بلاحد و عد بیرون می آرند که آنرا علم لدنی

میگویند اما بجای موافق مشرب شریعت و مطابق مذہب سنت و بدان حال میگردند بل بر وقت از
 اوقات قدم در تزیید عبادات نهند و اگر مقرب از مقربان گوید که مراد صفا قلب چیزی از معانی غایب
 قرآن مفهوم آمد که آن مخالف مشرب شریعت و مذہب سنت است او را مقرب نگویند بل کافر و ملحد و مصل
 زیرا که معانی ظاہر قرآن و باطنیه قرآن نیست بل از ہوا و نفسانیہ آن ملحد و مصل است و درین باب کلام
 مشہور است کل باطن سخا لظاہر فهو باطل در عوارف المعارف آورده کہ حضرت مصطفیٰ فرمودہ اند کہ
 ہر آیت از آیات قرآن را ظاہر است و باطنی است پس مراد از ظاہر آیت لفظ قرآنست آن شاست
 معانی ظاہری را و مراد از باطن آیت تاویل است کہ جامع است معانی محصورہ را و تاویل صرف آیت
 است بسوی معانی کثیرہ محتملہ با آنکہ معانی موافق کتاب سنت باشد پس تاویل ممکن نیست مگر شخصی
 کہ صفا فہم حاصل شدہ باشد و نصیب معرفت و قرب یافتہ باشد پس سیدن باطن علوم قرآن مخصوص
 بطائفہ علماء صوفیہ است زیرا کہ چون بمقام قرب رسیدہ اند پس از تکلم حقیقی میشوند و ہر چہ گاہ کہ شخصی
 سخن از تکلم گوش خود شنود روشن است کہ بجای عبارات و اشارات او را در یاد و ہم از نیست کہ
 بعضی را علماء ظاہر میگویند و بعضی را علماء باطن علماء ظاہر معنی قرآن اند کہ تجاوز از معانی سمو
 منقولہ نمیکند و علماء باطن علماء تاویل اند کہ سراسر قرآن را در می یابند و یا مراد از علماء ظاہر آنکہ
 عال در تزکیہ نفوس باشند و مراد از علماء باطن آنکہ عال در تصفیہ قلوب یا مراد از علماء ظاہر کسانی
 اند کہ خود را آثار اسما و صفات و موجود کردہ شدہ ازیشان دیدہ اند و ہستی خود را قائم
 بہستی اسما و صفات دانستہ اند پس ہر تہ صفات رسیدہ اند این ہنگام برایشان لازم کہ مویب
 باد آب گردند و مراد از علماء باطنی آنانند کہ در ہستی ذات مطلق خود را مستغرق در یاد احدیت
 گردانیدہ اند پس ہر تہ ذات رسیدہ اند و دران زمان ما خود با بنیان آداب نباشند زیرا کہ نہ
 خود خبر دارند و نہ از دوست چنانکہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم دران حالت عالیہ صدیقہ
 را پرسید من انت گفتہ انا عائشہ گفت من عائشہ گفت ائنتہ الصدیق گفت من الصدیق گفت
 ضمیر محمد گفت من محمد آورده اند کہ اگر صدیقہ فرمودی محمد رسول اللہ پس سببی من اللہ و ہر چہ گاہ
 کہ مستغرق ازین ریاض فناک بد آید باید کہ مویب باد آب گرد و چنانکہ حسب مویب باد آب شد
 والا ملحد و مصل کافر گردد الغرض مراد از علماء باطنی این مردم نیز باشند کہ قہ من علم الباطن
 یوازی عمل ثقلین مشرب یعنی است باید دانست کہ حصول حملہ انواع این ظہور و بطون از ظاہر
 و باطن قرآن است بسبب صفا فہم زیرا کہ چون صوفیہ کلام را از تکلم بشنوند سعادت این علوم

بهره مند گردند و آنچه در بعضی کتب علم معامله و علم مکاشفه نام برده اند مراد از علم ظاهر و باطن است کما
 ذکر من قبل و در احیاء العلوم آورده که مکاشفه نوریت که ظاهر میشود صوفی را بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس
 و بسبب آن نور شکست میگیرد و مراد از چیزهای بسیار معانی پس حاصل میشود او را معرفت الله تعالی کما
 حق المعرفة الحقیقه بذات الله و صفاته و مکشوف میشود مراد از حکمتهای الله تعالی در خلق دنیا و آخرت
 و حکمت تقدیم دنیا بر آخرت و غیر ذلک حکمتهای فعالان با تعالی بر و مکشوف گردد و هم در آن آورده که
 در ویکی ازین چهار خصلت باشد بشرف این علوم مشرف نگردد یکی که در دویم بدعت سیوم محبت دنیا چهارم
 اصرار بر هوا قولا علم مکاشفه نوریت آنچه باید دانست که مراد از نورنه آن چیز است که سرخ و سفید فند
 و غیر ذلک باشد بلکه مراد از نور صفاء فهم است که حاصل است از تزکیه و تصفیه زیرا که نور چیز را گویند که سبب
 ظهور خود و هم سبب ظهور دیگری چنانکه آتش و شبتا یک نوریت که هم سبب ظهور خود است و هم
 سبب ظهور دیگری است پس صفاء فهم بمنزله نور است بدان ای فرزند که بعضی جهال شبه طوار
 سبب و انوارات وارده که اهل سلوک را پیش می آید علم باطن است و بعضی ادراک مغایبات را
 بخواب یا بالهام علم باطن است اندان محض جهالت و بطالت است زیرا که علم چیز را گویند که دانسته
 آید پس طوارات و انوارات دیده میگردند و دیدنی را دانستی نباید گفت و این دیدنی از دو مورد خالی
 نیست یا شیطانی است و یا رحمانی است اگر شیطانی است ضلالت است و اگر رحمانی است سداب
 سلوک است چه حقیقتی طالب صدق و کاذب بدین انواع چیزها امتحان مینماید تا اگر بدین معرور گردد
 از وطن اصلی بازماند و اگر بدین التفات نماید ترقی احوال و زری کند و باید دانست که مقصود
 اهل سلوک و بیت الطوار و انوار نیست بل مقصود ایشان استقامت و وصول بوطن اصلی که مراد از
 احدیت است تا هرگز مقصود از سلوک الطوار و انوار باشد و احوق پرست گونید بل خود پرست
 دانند زیرا که از بهر مراد نفس خود سلوکت میکنند که این مراد نفس است نه مراد حق چه مراد حق استقامت
 است و آنچه علم مغایبات را علم باطن گویند نیز بر غلط رفته اند زیرا که حصول آن ازین وجه خالی
 نیست یا از بهر نفس است و یا از جن و یا از شیطان و یا از رحمان آنچه از جن است مستغرقان
 را حاصل است پس اهل صدق آنجا که بلند همت اند و صرف هموم در طلبی نموده اند بواروات
 رحمانی نیز التفات نداند چه جای آنکه بواروات فروتر از آن فریفته گردند و آنرا علم پندارند
 و یا علم دانند بل حصول این نوع واردات و رویت الطوار و انوار را مگر میخواهند و آنرا علم
 بالصواب بدان ای فرزند که شریعت و طریقت و حقیقت معرفت متحدند در احکام اما صوفیه

بنا بر اصطلاحات جدید خویش تفریق کرده اند میان آنها شریعت تزکیه نفس را گویند که ادای
 او هر ترک فوای باشد و طریقت تصفیه دل را گویند از خطرات ماسوی احد و مصفا ساختن دل نمک
 احد تعالی و حقیقت و معرفت شناخت یگانگی با رب تعالی را گویند که محقق معرفت و حق معرفت نزد ایشان
 وقتی حاصل شود که هر چه شنود از حق شنود چنانکه شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمودی که کسی سال
 است من با حق سخن میگوم عوم تصویر میکنند که با ما میگویند پس برین حالت عارف و محقق هر چه در
 و بیند از حق داند و از حق بیند نه از غیر هم ازینجا است که این طائفه بزود و کشتن و ایذا رسانیدن
 راضی میباشند و تسلیم مینمایند و قواضع و علم میورزند و بمکافات مشغول نمیکردند و اگر تکبر نمایند
 و مکافات اختیار کنند باید که از دعوی معرفت صوفیانه باز ایستند و الا مدعی کذاب باشند کقول
 من قال: گر از کوه آسیا سنگی بلغزد نه عارف آنکه از پیشش نخیزد پس بتدای این راه از
 است تا هر که شریعت را پس پشت انداخته توجه نماید چنانکه ملاحظه این زمانه کافر مطلق گرد و غوغا
 باندن کفره نکتة چهارم در بیان رسیدن بر مرتبه پیری و شرایط آن در عوارف المعارف آورده
 و در فی الخبر عن رسول الله انه قال: الذی نفس محمد بیده لمن شتمه لا قسم لکم ان احببنا و اهد
 الذین یحبون الله الی عبادہ و یحبون عباد الله و یمشون فی الارض بالنصیحة و هو الذی
 ذکره رسول الله صلی الله علیه و سلم ہو رتبة المشیخة و الدعوة الی الله تعالی و رتبة المشیخة من علی
 الرب فی طریق الصوفیة و نیابة النبویة فی الدعاء الی الله انتہی کلامه حاصل سخن آنکه حضرت
 رسول الله صلم فرموده که دوستان بندگان خدا تعالی کسانی اند که محبت خدا تعالی در دل بندگان
 خدا تعالی نهند و خدا تعالی را نیز بر بندگان خودش محب گردانند و در روی زمین قدم نهند از هر
 نصیحت پس مرتبه پیری از مضمون این حدیث مستفاد است زیرا که پیران را گویند که داعی باشد
 خلق را بر راه حق تعالی که آن راه شریعت است و چون دعوت از حضرات انبیا است پس بر نائب
 انبیا است و خلیفه انبیا بل خلیفه خدا و خلیفه قرآن خدا باشد کما ذکر فی تفسیر اللباقبال علیہ السلام
 من امر بالمعروف و نہی عن المنکر فهو خلیفه الله فی ارضه و خلیفه رسول و خلیفه کتابه و هم در عوارف
 المعارف آورده که وجه آنکه پیران خدا را بر بندگان خدا محب بگردانند آنست که پیران مریدان را
 برای راست متابعت محمدی روان میگرددانند پس کسیکه بر متابعت محمد صلی الله علیه و سلم
 ثابت و راسخ آمد البته خدا تعالی او را دوست میدارد و خدا تعالی محب او میگردد و کقول تعالی قل
 ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و وجہ آنکه پیران بندگان خدا را بر خدا تعالی محب بگردانند

باشد

آفت که پیران مریدان را اولاً به تزکیه نفس میفرمایند بعد به تصفیه دل پس چون نفوس مریدان
 مژگی آید و دلها را ایشان مصفا هر آینه عظمت و جلال خداوندی را در آینه دل دیده حقیقی را
 حاضر و ناظر میدانند پس در حضور مردم را بر محبوب محبت می افزایند پس مریدان بکمال محبت خود را
 دوست میدارند از مضمون این حدیث چنان معلوم آمده که پیرانرا گویند که بنهایت قرب رسیده باشند
 و با انواع علوم دینی بهره مند گردیده و داعی باشد مردم را بجانب حق بعضی را از کفر بجانب اسلام
 خوانند و بعضی را از فسق و فجور بجانب توبه و اتیان عمل صالح و بعضی را با انواع تزکیه و تصفیه
 زیرا که پیران صفا فهم چنان باید که استعداد هر احدی را بدانند تا در خود استعداد او چیزی فرماید
 هر که از کفر بجانب اسلام بگفته او بدر آمد آنرا مریدان گویند و هر که از فسق و فجور بصلاح درآمد بگفته
 او آنرا نیز مریدان گویند و هر که مشغول تزکیه و تصفیه آمد و هر دو را بجا آورد او را مریدان گویند
 اگر عالم معلوم مفروضه باشد و الا لا کما ذکر فی احیاء العلوم فی کتاب سراج القرآن لایکون المرید
 مریداً حتی یحیی فی القرآن ما یرید و یعرف النقصان من ان لم یرید و یتغنی بالمولی عن لعبید زیرا که
 حصول علم مفروضه از لوازم اسلام است پس هر چه گاه که طالب اخذ بحق از حقوق اسلام باشد
 او را قدم نهادن در سلوکت جائز نیست بل در حاصل نیست پس اینجا معلوم گشته که پیری مرید
 بس و شوار است فردی باید از افراد که شایسته مرتبه پیری و مریدی شود زیرا که این امر مقرر است
 است یعنی کسانی که همچون اصحاب صفا اند در اهتمام امور آخرت و ترک اسباب دنیا و دوام مشغول
 لی مع الله در عوارف المعارف آمده هر که خواهان استجاب قلوب عوام باشد بجانب خود او از
 جمله پیران نیست بل از جمله مریدان نیز نیست چه پیر صوفی را گویند پس صوفیه از مردم رننده آنکه
 با مردم آمیزند از اینجا میتوان دریافت که پیری و مریدی جهال که درین مانده بر زوده و عاود
 شده جز ضلالت و الحاد و زندقه چیزی دیگر نیست زیرا که تعلم و تعلیم این جهال در میان یکدیگر
 جز مکر و غرور نیست چه پیری ملحد بعضی با انواع نامرضیات مبتلا میگردد اند که من ضامن هشتم پس
 تراغنی نیست هر چه میکنی بکن آن مرید جاہل آنرا از سر جهل تصدیق نماید و غرور و زود هر دو
 کافر مطلق میگردد و بعضی را اندک در صلاح مستقیم میگردد اند اما دلها می ایشانرا از ادان و افل
 و محبت علم و علمای خالی میگردد اند و مغرور بسیارند که اعتماد بر پیران امور آخرت ترا با علم دیگر و پیر
 دیگر کاری نیست زیرا که پیر ترا بخدا خواهد رسانید پس احتیاج بدیگری نماند و آن جاہل بے تمیز
 تصدیق نموده معتقد گردد و کافر گردد و هر دو کافر گردد و نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان بان

ای فرزند که پیرا شراط بسیار است جمله آن درین مختصر نگنجد اما جزوی را از آن شراط از رساله مکتبه انتخاب
 نموده خواهم آورد و گماذ کرفیه الشیخ هو الذی یقر الشرع والدین فی قلوب المریدین پس اینجا باید دانست
 که ملحدان این ایام که از پیران خود شریعت نمی آموزند و مذسب سنته و جماعت معلوم نمیکنند و حقیقه دین را
 از پیران روشن نمی سازند و نیستند و پیران که این معانی مذکوره را بر میدان تقریر و تعلیم نمی نمایند پیر
 نیستند بل امثال این میرد انرا مرید باید خواند بفتح میم که مرید شیطان رانده شده را گویند و امثال این
 پیران را پیر باید خواند که بر چاه را گویند ایشان عوام الناس را در چاه ضلالت می اندازند و مغرور گردانند
 کافر می سازند و خود باسد من کفر بهم و ایضاً فیه واعلم انه لا یصلح التبریه و المشیخه الا من سلسل الطریقه
 و الصبر المذموم و المحمود و شرط انیکون عالماً بالکتاب العبد تعالی و سنته رسول الله صلعم و لیس کل عالم بال
 للمشیخه بل منغی انیکون موصوفاً بصفات الکمال و معضاً من حبب نیا و حبب لجهاه و الحما و ما یشبه
 ذلک کیون قد اخذ هذا الطريق لفتی عن شیخ محقق سلک متابعه الی الرسول صلعم پس اینجا باید دانست
 پیری که عالم بعلم قرآن و احادیث رسول الله نباشد پیر نیست و ایضاً هر که متابعت و خدمت پیر
 نکرده باشد و اذن پیری زو نیارده باشد پیر نیست زیرا که بعد از ادوات تمامی شراط پیری شرط حکم
 اذن است تا اذن نیاید پیر نگردد و چنانچه بزرگان شطاریه فرموده اند هر یک با دست بخت مرید او
 دست گیرد بلا اذن پیر کامل گویا که بنقاد اولیا و اولاد و یک پیغمبر سلال کشته باشد و حضرت سید
 جلال الدین بخاری قدس الله سره فرموده اند هر که از علماء و صلحاء و سادات و شرفاء بلا اذن کامل
 خود را پیر گویند و پیرانند او مدعی کذاب و مفتر می بینند خراب خواهد بود چه این منصب موقوف بر اذن است
 بشرطیکه خدمت شیخ محقق بدان جان در سالها بسیار آرد و در دل اندیشه اذن نگردد و الا امثال
 این مردم را پیران کابرد اذن ندیند و اگر اذن دهند آن پیران ز جمله ناقصان باشند زیرا که وقتیکه از
 خادم باندیشه اذن یافتن خدمت و رزق پس خادمی مراد نفس خود باشد نه خادمی مراد حق که آن
 استقامت است بر انواع طاعات و باید که آن پیر مخدوم نیز ماذون و مرخص از دیگری باشد یا بجز
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان ای فرزند که این ز جمله تقوی و توحیح الی صفوت است که بلا اذن
 صوفی کامل و عظم و نصیحت صوفی را قبول نمیدارند و ان بلغ الی غایة القرب یراک و عظم شخصی را
 قبول کردن از برای بنای مسلمانان میباشد پس در بنا مسلمانان تفحص و تفتیش بسیار باید نمود تا خلل
 نیابد زیرا که این بنامی است که بار دیگر آبادان نخواهد شد هر که در دار دنیا این بنا را مستقیم و برابر
 برپا کرد بموافقت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم نجات یافت و هر که معوج و کثرت بنا کرد و مخالف سنت

مصطفی صلی الله علیه و سلم ملاک برگشت پس اعتماد بر وعظ شخصی باید کرد که او را بزرگ بگیرد و چون
گروانیده و مأمون از خطا و اخلال دانسته باشد و این معنی مبرهن است در کتب فقه که مفتی حاجن از فتو
دادن احکام اسلام و ائمه عظام منع میفرمایند تا عوام الناس ملاک بزرگروانند و هم در رساله مکیه آورده
که خصائل سیرانست باید که ریاضت کننده باشد بر انواع ریاضات بالغه چون دانه نوافل و قله طعام و
قله اختلاط با مردم مگر بضرورت و عطا گفتن و کثرت صیام و کثرت نوافل و کثرت صدقات نوافل
و کثرت صمت یعنی خاموشی از سخنان دنیا بجز سخنان امر معروف و نهی منکر و باید که در خصائل سیر
محاسن ادب مکارم اخلاق نیز پیدا شده بود مانند صبر و شکر و توکل و یقین و سخاوت و قناعت
و بذل مال و جاه و حلم و تواضع و استقامت امور آخرت و صدق و اخلاص و شرمندگی از خدایتها و تشنگی در راه
دنیا و باید که اخلاق فیه از باطن پیر بر رفته بود مانند محبت کبر و تجمل و حسد و حرص و درازی امید در دنیا
و باید که پیر در ظاهر بر انواع طاعات و عبادات چنان جهد نمایند و محنت کشنده باشد که دیگران آن محنت
جهد او عبرت گیرند و علامت پیر کامل آنکه از کثرت جهد در انواع عبادات او کلفتی و ملالتی پیدا نشود
بل هر چند تعب بیشتر و روز لذت عبادت بیشتر باید و از کثرت انواع مجاهدات صفات قلب حاصل شده
باشد تا بدان صفا هر کلمه و آیتی قرآن از متکلم حقیقی شود چنانکه امیر المومنین علی فرموده اند که من در
زمان عبادت خدای خود را از طریق صفا قلبه عیان می بینم یعنی جز او خود را ندانم و نه غیر او را زیرا که
صوفیه گاهی دشمن را بدین عبارت می کنند و این مبرهن است که دیدن دیدار حق کما حقه در دنیا
افراد انبیا گسی بگیرد از اولیا جائز نیست بل ادعای آن کفر است از تفسیر بیضاوی و تفسیر کواشی باید
در یافت پس صوفیه در یافتن عظمت و جلال او و تحمیر دران بدین تعبیری می کنند و استغراق در محبت
سجدیکه خود را دانند و نه حق را رویت میدانند فهم من فهم پس در رساله مکیه آورده که این امثال موصوف مذکور
پیر ایشانند زیرا که او را از احوال مقربان نصیب حاصل است سوال صحیح مقربان از مردم مند و اختلاط نه
ورزند و با غیر حق کار ندارند و با حقتعالی مشغول بر دوام دارند پس مریدان برای چه گیرند و با مریدان چرا
آمیزند جواب بنا بر ضرورت حکم من کتم علما الجم بلجام من النار چون انواع علوم قرآن ایشان را روز
شده بضمون حکم پیر صلح می خوانند که بدگیران نیز برسانند و می خوانند که طریقه حصول آن علم را نیز بر
طالبان صادق بنمایند تا مگر بعضی از و بهره مند گشته این طریقه را بدگیر بنمایند و بکنند تا بدور قیامت
باقی مانند و مانند جور آن تابعان نیز او را اجر باشد من غیران نقص من اجور هم شیئا کقولہ من حسن
سنه حسنه فله اجر و اجر من عمل بها الی یوم القیامه من غیران نقص من اجور هم شیئا و من سنه سنه سنه

ولی میدانند و باید بگذرد از بسیاری خنده او بیان میکنند که او را هیچ غمی نیست لغو ذبا من منظره
 فاسد هم و از آن خبر ندارند که صوفیه حقانی پر از هموم اند هم از آنست که شب و روز در گریه و سوز میباشند
 و هم در رساله مکیه آورده باید که پیر جامع دنیا و محبت زینت دنیا و طالبان جاه و طالب آوازه و طالب
 مریدان و پیروده گوئی نباشد و باید که بر مریدان مشفق و مهربان باشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه
 و سلم مشفق و مهربان بوده بر اصحاب خود پس چون پیر موصوف باین و صاف باشد او خلیفه رسول خدا
 باشد و واجب است بر مریدان طاعت او و در رساله عجب و این آورده که مراد از شفقت شفقت حقیقی است
 نه شفقت عادی شفقت عادی آنست که با کولات و ملبوسات و مشروبات و محصولات دنیاوی کمیر
 بهره مند سازی این شفقت عادی در کفایت نیز موجود است اما شفقت حقیقی آنکه شخصی را از عذاب آخرت
 نجات بخشد یعنی از عصبیان و طغیان باز داری تا از عذاب نگاه کرده آید پس پیر باید که شفقت ورزیده
 مریدان را از گناهان باز دارد و ظاهر او باطن او سر او و علانیته و دائم الاوقات دست دعا بدرگاه حق حل و علا
 برداشته بالا دارد که الهی ما را و اتباع ما را از عصبیان و طغیان نگهدارد و بر جاده استقامت شبانی بخشد
 آمین یا رب العالمین دیگر در حقایق الدقائق آورده که طریقه شیوخ آنست که چون طالبی به شیخی ارادت
 آورد شیخ او را بفرماید تا اول از افعال بد تو بگذرد و از گناهان رفته ناله وزاری و گریه کند و نماز است
 پذیرد و ازین پس ترک شهوات و اشتها و نفسانی بکند و از خلق ترک طمع گزیند اگر مرید درین امور
 سلیخ آمد و مدتی همچنان مستحکم آمد نگاه سر او را تراشد و در مطبخ وجودش در آرد چون در مطبخ وجود
 در آمد و ملاوت ریاضت یافت و ترک شهوات کرد بعد از مدتی بر محکم امتحان آموده او را خرقه دهند
 و در زمره خادمانش نصب کنند بعد از آن چون در آن امتحان کرده آید او را سجاده دهند و در صحبت ایشان
 نشانند تا مرید ترک شهوات و طمع و خصایل فیه نکند و صفات ملک و جمال نشود سر او را تراشد و طاعت
 و سجاده برای او بدهند چون طالب بصفت ملک نشد شایسته فقر و عشق نگردد و چون سر تراشیدند
 طاقیه و خرقه و سجاده پوشیدند گواهی است از جانب شیخ بر مرید که این مرید از درد نفس آسوده و در
 اسرار پنهان شده و بصفت ملک رسیده است و در فقر و فاقه ثابت قدم آمده است و ترک شهوات طمع
 از خلق و ترک اخلاق ذمیمه کرده است پس پیر گواهی دروغی در نزد نقلست که چون شیخ شبلی
 در بغداد حاکم بوده روزی منصبی را می راپس پشت انداخته روی به پیری آورد گفت را هم بنمای
 بسوی صفای قلب بگیر گفت اول تو بکن افعال نامشروعات و ترک شهوات کن از لذات دنیا محبت
 شو بجز قوت لایموت که سدرتق کرد و چیز می خورد پس شبلی گفت یا شیخ مرا خدستی فرما تا بسجا ارم گفت

سه سال ترک اسباب کن و هر چه بی سوال ترا دست دهد آنرا صرف فقرا کن و خود از آن آن مقدار بخور که نگیری
 زیرا که تا نقش تو از تو جدا نگردد ترا بخدا راهی نباشد پس شبی مدت سه سال بر بنضمون یا صنت بسبر برو تا
 از کثرت ریاضت اعضا او چون موی خشک شد نگاه او را طاقیه پوشانیدند گفت بعد از آن سه سال
 دیگر آب کشتی کن و ابرویها و فقرا و پر ساز شب روز درین خدمت باش و در خواب هر والا اندکی چون سه
 سال دیگر همچنان خدمت بجا آورد نگاه در سال هفتم خرقه پوشانیدندش گفت بعد از آن سه سال
 دیگر خدمت مطبخ فقرا کن از و یک سیاه پاک کردن و بار کردن و فرود آوردن و قسمت کردن چون سه
 سال دیگر همچنان بجا آورد نگاه در سال دهم سجاده دادندش بعد از آن در صحبت خود راه داد پس
 حضرت ملا روم انمعنی فرموده اند: همچو شبلی شد بدیشان کس قبول و کی قبول آید نهان با وصول
 طاقیه سجاده و خرقه ترا و در طریقت این بود شرط گدا و ای عزیز از سر انصاف نظر باید کرد که پیران
 زمانه مخالف قرآن و حدیث را مخالف احوال مشایخ متقدمین اندیانه مشایخ متقدم میرد انرا سوال منع
 میکردند ایشان میرد انرا در بد مسکرو اند تا هم از هر خود چیزی جمع آرند و هم از هر پیر عظام دنیا حال کنند
 و هر خردی بیدم را خرقه دهند اما نه خرقه که موافق وضع صوفیه باشد چه صوفیه حرفتها گفته که در را بگذرد
 افتاده بودی جمع آوردی پاک کرده بر خود و وضعی آما این محمدان جامه نوز از بازار خریدند پاره پاره
 کرده مرقعات و رابه الوان مختلف رنگ کرده بر هم میدوزند محض ان برای مکر و فریب عوام کقول سن قال
 سه تو پندار که هر گوشه نشین دیندار است و ای بسا خرقه که بر رشته اوزنار است و سر بلخذا تمام
 و هر جا بل نافر جام را طاقیه پوشانند و هر مردی وزنی و مردی و غلامی و کنیز کی را مرید خوانند پس نشانند
 شیطان آومیان بحق تعالی پناه گیر از وی و در تفسیر حشری آورده که شیاطین آومیان ان مثال این
 پیران اند بحق تعالی پناه گیر از وی بحکم حکم که اعرض عن النجا بلین چنانچه حضرت ملا روم فرموده است
 هر که پرست باید که شخصی نفس پرست را که چرب شیرین خورد و بزور زنا زد و مکر و دزد و وسفاستها
 نماید و غضب و جدل و فتنه انگیز و وحب نیاد و دل آرد و حکومتی ظالمانه و زرد مرید نگردد و اگر مرید
 بگیرد او را ازین اوصاف بدر نیار و او پیر نیست پس در شان او فرموده و شیخ دامی افکنند از
 بهرمان و تا کند سیم وزری مردم نهان و ایضا ملا روم فرموده پیرا باید که از اغنیا و حوال
 نکند و اگر بی سوال و را چیزی بدهند آنرا صرف فقرا کند پس پیر که اغنیا و اطعام گوناگون
 بدید آن ریا باشد و ریا کار پیر نباشد و باید که پیر حاسد نباشد و باید خوشبختی و زینت و زیبا
 لباس ترک آورده باشد هر چه باید قناعت گزند و طالب جاه و خود را نباشد و الا پیر

نباشد پس روشن او فرموده است این علامت است از تن پروری * فقر ازین اوصاف دور است
 و بری * جمله میدانندگان دانه است و دام * اوست صیاد نشسته و اسلام * شیخ ره بین کے
 شود این را بدان * تا نبوسند دست او را مردمان * شاه ره پوشیده شد از بران * زین نشا
 معلوم شد آخر زمان * وہ چه باشد شیخ نا وصل شد * دست در تقلید طنی برزده * لاف شیخی
 در جهان انداخته خوشین را با یزید ساخته * از خدای بومی اورانی خبر * دعوتش افزون
 رشیت و بولہ بشر * پس اشارات و عبارات ملا روم احوال پیران زمانہ مارا باید دریافت تا ہر کہ
 سلمان است ایشانرا مسلمان نخواهد دانست چه مقرر یابند کہ دعوی محبت باری تعالی را با فترا
 بز خود بسته اند پس کافر اند کہ قول تعالی وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلٰی اللّٰهِ کَذِبًا و کئی از افترا
 پیران ملاحدہ زمانہ ما آنست کہ آوازہ دروغ محض از برای استجاب قلوب عوام آورده در داده کہ
 پیر خدایا نہ نیست و بدین سخن کذب عوام را بجاننج و خوانندہ و دلہائی ایشانرا از محبت علم و علمای
 و محبت کتب و احادیث رسول اللہ بل از محبت قرآن سرگردانیدہ چه خود را رضامن بہشت گردانیدہ
 پس عوام در محبت چنان مستغرق آمدہ کہ دست اخلاص و اعتقاد از قرآن کمبند و از ایشان نکشد چنانچہ
 دیدہ می آید از مردم این زمانہ پس کافر مطلق اند بدان ای فرزند کہ پیر گرفتن از فرائض و واجبات و
 سنن اسلام نیست بل زجملہ نوافل است تا ہر کہ اختیار آن باشد کہ صوفی شود پس مضمون این مسطورہ
 و مذکورہ صوفی را در یاد و در خدمت او بقدم اخلاص عمل نماید تا مگر ازین برکت او صوفی گردد و لکن
 مشکل آنکہ یافتن صوفی ممکن نیست چنانکہ از عبارات عوارف و معارف معلوم گردیدہ کہ اگر از شرق
 تا مغرب بگردی شخصی از مقربان نیابی کہ مشہور باسم صوفی باشد چہ ایشان از اسم و رسم و نام و
 ناموس بدر رفتہ اند و در رسالہ شطاریہ آورده کہ این قوم را لباس معہودہ ہم نمی باشد کہ ایشان
 لباس معہودہ مقید نمیگردند چہ لباس شہتہار و تعریف اقتضا کند و ایشان درنی خفا و گم نامی اند پس
 چون از جملہ نوافل است و یافتن آن مشکل زیرا کہ صوفی را باید تا صوفی شناسد و یا کسی دلالت کند
 بدو پس درین ایام از طلب صوفی احتراز اولی زیرا کہ مترسمان بی ایمان اکثر منان بھمی سرزده اند
 مبادا کہ درین طلب رچاہ ضلالت غریق گردند پس چون خوف زوال ایمان درین طلب مست طلب
 نباید کرد و علماء گفتہ اند ہر چہ خوف خطہ بدن دارد اگر چہ از فرائض اسلام باشد از ان دور باید بود
 چنانکہ حج فرض است اما جائیکہ دریا محیط در میان باشد نباید رفت کہ قول تعالی و لا تلقوا اباید یکم
 الی التہلکۃ پس ہر چہ خوف ہلاکت ایمان دارد از ان دور تر باید شد پس عوام مومنانرا طریقہ نجات

اینست که چنگ بقرآن زنند کقوله تعالی و غصصوا بحبل اللہ و فی التفسیر الزامدی حبل اللہ القرآن برحق
 موافق قرآن یابند آنرا بگیرند و بدان عالمان باشند و هر چه مخالف قرآنست از آن دور گردند و نیز باشند
 و در تفسیر بیضاوی در تحت آیه و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار
 آورده اند عطف علی الجملة السابقة و المقصود عطف حال من آمن بالقرآن و وصف ثوابه علی حال
 من کفر به و کیفیت عقاب من کفر به استوجب العقاب من آمن به استحق الثواب و اما امر الرسول علیه السلام
 او عالم کل عصر او کل حدیقدر علی البشارة بان میسریم انتہی کلامه یعنی حضرت رسول اللہ بشارت در
 کسانی را که ایمان بقرآن آورده اند بدانند که بهشتها پر نعمت میباشند است و یابهر که عالم باشد در
 زمانه و یابهر احدی از عوام مومنان که آگاه ازین مفهوم گردد بشارت دهد کسانی را که ایمان آورده اند
 بقرآن که بهشت مر شمار است پس ازین عبارت چنان مفهوم گردیده که یافتن بهشت موقوف است
 بر ایمان آوردن بقرآن و رفتن بدوزخ نیز موقوف است بانکار آوردن دوست کشیدن از متابعت
 قرآن مژده مر کسی را که ایمان آورد بقرآن و متابعت او گردید و واهی بر کسیکه دست بکشید از قرآن
 و متابعت او نکرد بل متابعت میرگیرد و چنگ بدوزد و غوذ باند من کفره و در شرح مشارق آورده
 که روزی اعرابی از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خواسته که یا رسول اللہ طریق آسان مرا
 بنامی تا به بهشت رسم گفت اول خدایر ایگانگی قبول کن زیرا که چون کسی خدایر ایگانگی قبول کند
 جمیع احکام او را از روی جمال قبول کرده باشد دویم پنج وقت نماز سجا آورده باش سیوم روزه
 ماه رمضان سجامی آر چهارم زکوة مال بده تا به بهشت سی اعرابی سوگند یاد کرد که یا رسول اللہ کی
 ترک نخواهم آورد و ازین زیادت نخواهم نمود زیرا که من مرد کامل گوش ام پس حضرت رسول صلی
 فرمود هر که اهل بهشت را میخواهد که در زمین به بیند همین اعرابی را به بیند که وی چون از آورده من
 کم و زیادت نمیکند بهشتی است حج اگر چه فرض بود یا دگر و زیرا که حج بر بعضی مردم فرض نمیشد
 خاصه بر مردمانی که در میان ایشان و بیت الدخوف و خطری باشد پس از آن عبارت مژده
 صریح است عوام ایام را که با داد این امور مستحق بهشت میگردد و دوم ازین عبارت چنان مستفاد
 گشته که چون با داد این مستحق بهشت میگردد نیز ترک این لائق دوزخ نیز گردند پس باید که هم در حصول
 این معاملات سعی بلیغ نماید که طریقه نجات نیست پذیر گرفتن که از لوازم اسلام نیست بل از
 برای مصلحت دین و از یاد یقین بر مردم میگرفته اند و چون اکثر مدعیان کذاب شهرت
 نام در داده اند ترک صحبت ایشان اولی چنانکه در تذکره الاولیاء در ذکر ابن سمال آورده گفت

پیش ازین مردم دو بودند که بمجلس ایشان بپاران شفا یافتندی اکنون مردم همه در داند که علاج
 نذرند پس سبیلی ناجی آنست که خدا را موش خود گردانی و کتاب او را امام و سنت رسول و امر شد
 انتهی کلامه مکتوبه پنجم در بیان ایمان بدان ای فرزندان اول چیزیکه بر طالبان صادق و زنی لازم
 است حصول ایمان است چه اگر ایمان نباشد حصول معرفت کماحقه نباشد و چون معرفت نباشد
 معرفت کسی صوفی نگردد و چنانکه زاهد و کفار که در زهد و محنت سرسوامی جان میکنند از صوفی میگردد
 و نه مسلمان اگر چه ایشان دعوی معرفت کنند معرفت نذرند زیرا که هر کرا معرفت الله کماحقه صورت
 شود معرفت او را باستقامت بر طاعت و انوع عبادات که موافق متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم باشد خوانند و چون متابعت محمد نذرند پس از این بار اند اگر چه صاحب کشف و کرامت گردند کما
 ذکر فی کشف العقاید ان الله تعالی ضمن العصمة فی جانب الکتاب و السنه و لم یضمنها فی جانب کشف
 و الا الهام انتهی کلامه پس چیزهای مؤمن بهیفت اند اول ایمان آوردن بالله تعالی که یگانه است
 او شریک نیست هر چه در عالم مخلوقات را سود و زیان میرساند خدا است عزوجل و دوم ایمان آوردن
 بفرشتگان که بندگان خدا اند سیوم ایمان آوردن بکتابها که آنچه از جانب خدا تعالی آمده اند
 همه حق اند و راست اند چه با هم ایمان آوردن به پیغمبران که آنچه گفته اند همه حق است و راست پنجم
 ایمان آوردن بروز قیامت که بیشک آمدنی است ششم ایمان آوردن بر آنکه تقدیر خیر و شر
 از خدا است عزوجل هفتم ایمان آوردن بر زنده شدن پس از مردن اما صح آنکه در تهید ابو شکور
 آورده هر چه بنص صریح ثابت شده باشد و یا بخبر متواتر یا باجماع است ایمان آوردن بهمه آن فرض
 است حتی که منکر آن چیز کافر گردد پس مؤمن به چیزهای بسیار باشد **مسئله** در ایمان آوردن
 بمؤمن بجملة انبیاء و ملائکة و لیاة و مؤمنان مساوی اند در صورت یعنی بر همه این طائفه لازم
 که بگویی چیزهای مؤمن به ایمان آرند پس ازین روی مساوی باشند اگر چه در یقین انبیاء کمال اند
مسئله چون مؤمن به بسیار اند پس بهتر آن باشد که ایمان محمل بسیار ند یعنی بر زبان رانند
 که قبول کردیم قرآن خداوندی را آنکه بر محمد فرستاده شده است و قبول کردیم هر چه موافق قرآن
 است در حقیقت و بر گشتیم از آنچه مخالف قرآن است و از آنچه مخالف امر رسول الله است و در
 دل نیز اینغنی را تصدیق نمایند مسلمان میگرددند **مسئله** در کتب این فن آورده ایمان
 با نذر و نود است و کفر با نذر حدیث یعنی چون شخصی وضو بجا آورد پاک میگردد و بعد از آن اگر
 یکی از نواقض وضو صادر شود هم وضو بشکند و اگر یکی صادر شود هم بشکند پس همچنان اگر

شخصی ایمان محمل آورد مسلمان میگردد و بعد از آن اگر از همه او مرقد آن منکر شود نیز کافر گردد و همچنان اگر
از مخالفت قرآن بزار غنی شود بل آنرا دوست میدارد هم کافر گردد و اگر یکی از آن مخالفت بزار نشود
هم کافر میگردد همچنین اگر یک حق متفق را انکار نماید دانسته یا نادانسته و یا حق را ناحق داند و یا یک
ناحق را حق دانسته یا نادانسته کافر گردد و یا یک سخنی مخالف را رواداند و یا یک دیدنی را رواداند
و یا یک آواز حرام را رواداند و یا یک آواز نارواداند کافر گردد تا اگر بعد از آن از روی عادت مال و کلمه
بر زبان راند مسلمان نگردد مگر آنکه بنیت ایمان بدین کلمه بر زبان نرسد پس هم از آنجا است که در تهیید ابو شکور سلمی آورده که در
ایام بر هر فردی لازم است که هر روز ایمان محملی بسیار و بعد از آن به نیت ایمان نو کلمه بر زبان نبرد
تا مسلمان نو گردد و اگر پیش ازین بنیاد نستگی کافر شده باشد بعد از آن از کفر خلاص گردد و مسلمان
ارکان ایمان دو چیز است اول اقرار کردن بر زبان دویم تصدیق کردن بدین **مسئله** احکام ایمان
هفت است چون کافر ایمان آورد اول جان او از کشتن خلاص باید دویم مال او از گرفتن خلاص گردد و سیوم
فرزند آن او از برده کردن خلاص گردد چهارم از ناحق سخنانیدن خلاص گردد پنجم گمان بد کردن برو
نشاید از برکت ایمان ازین پنج چیز امان یابد ششم بشوئیت گناه ابد در دوزخ نماند هفتم به برکت
ایمان به بهشت برسد این دو حکم ایمان در آخرت است مومن را بکار آید **مسئله** شرائط ایمان نیز
نفت است اول استی خدای غیب باور کردن و همچنین بهشت و دوزخ را غیب باور کردن با همگی مومن
آخرت دویم علم غیب خاصه حق تعالی داند تا هر که دعوی علم غیب کند کافر گردد و سیوم حلال حلال
اعتقاد کند چهارم حرام را حرام عقدا کند پنجم از عذاب خدا تعالی ترسناک بود هر چند شریف را و
و عالم و متقی باشد ششم از رحمت حق تعالی امیدوار بودن هر چند گناهکار باشد هفتم با اختیار خود
ایمان آوردن تا اگر کسی بزرگوار بود و ایمان آورد آن مسلمان نگردد بدان فیروزند اول چیزی که بر طالب
لازم است حصول ایمان است بعد از آن حصول علم مفروضه بعد از آن عمل بر موافق علم مفروضه که
آن عمل کردن را شریعت نامند و بعد از استقامت بر شریعت دست ارادت در قبضه با عظمت پیر بند
و توبه کند از جمله آنچه ناشائسته شریعت باشد و چون از ناشائسته شریعت محترز گردد و بعد از آن
از ناشائسته طریقت نیز مجتنب و یکسو گردد و بعد از آن باذن شیخ کامل قدم در تزکیه نفس نهد
یعنی نفس با انواع امور مسطوره مزکاسازد و بعد از آن در پی تصفیه دل بجا هو المتعارفین بالکلیه
در آید تا بتدریج شائسته مرتبه صفوت گردد بدان فیروزند که توبه بر چهار نوع است اول توبه مومن
یعنی خود را از جمله نارواد و کفر و پاک سازد و نفس را از مخالفت شریعت بعیده مستقیم گرداند بر

انواع طاعت مفروضه و نافله تا اگر ذره از در مخالفت شریعت و یا بدعتی از بدعتها مکرر و مکرر در طاعت
 ظاهر گردد و طالب اصرار بر آن صاحب کشف الطوار و انوار و صاحب کرامت باشد آنرا سالک راهی
 و رونده راه یقینی و صوفی حقانی نباید دانست بل تابع شیطان باید دید او را چه اگر صوفی حقانی و
 متدین بودی او را بعد از اظهار مخالفت شریعت و بعد از حصول بدعت که دورتی در باطن پیدا
 شدی تا دریدیمه یافتی که سبب این که دورت همان امر نامرضیه است بعد از آن تا سبب نام شدی و
 چون سبب آن طغیان که دورتی در باطن اوج پیدا شود پس باید دانست که صفای باطن او از شیطانست بر کم
 صفای شیطان با وجود عصیان و طغیان بر جای میماند بخود بالمدن مکرر چنانکه در زمان ابو یزید سبط
 شیخی مشهور با انواع کشف کرامت بوده چون ابو یزید زیارت او پیش آورده دید که آب سینی بجانب قبله انداخته
 سلام نموده برگشت و گفت این شخص ترک ادبی از آداب شریعت مصرت ولایت را قشاید هر چه یافته از
 کشف کرامت آنرا مکر خداوندی و صفای شیطانی باید دانست نوع دوم خواص یعنی از پندار عبادت
 و غرور بر طاعت و عبادت خود توبه کند و همچنین کشف و کرامت توبه کند یعنی از کشف و کرامت گذرد
 و بدان ملتفت خوش و خرم نگردد تا اگر شخصی اداء عبادت پنداری پیدا کند آن پندار او را بهلاکت رساند
 و اگر شخصی کشف و کرامت غرور و زوان غرور او را بفصلالت رساند نوع سوم توبه خاص حاصل از مقصد
 شدن بغیر خداست یعنی هر چه پیش ازین مقصد و ملتفت میشد بخیر خداستعالی اکنون آن همه در نظر نیاید
 و نه بیند آنرا مگر ظاهر و مجالی حق نوع چهارم توبه خاص لاخص آن از خودی خود است یعنی چون سالک را
 در استغراق در محبت نسبیان نفس و حاصل شود آنرا کمال صفوت و نهایت مراتب میگردد و اگر در زمان استغراق
 خود را و اندان دانستن حجاب کبر باشد میان طالب و مطلوب که علم حجاب کبر اشارت بدانست پس باید
 که سالک ازین نوع دانست توبه کند یعنی توجیه نام نماید بدانکه ازین مقصد برود و اصل مطلق گردد بدان
 فرزند که چون طالب سالک در توبه و تزکیه و تصفیه ثابت قدم آید پس پیرا باید که مناسب حال او ذکر
 تلقین نماید و اندر خوراکی او ملاحظه فرماید یعنی پیر چنان باید که استعداد مرید در یافته ملاحظه تلقین کند
 و الا اگر بی ملاحظه کاملان بناقصان تلقین فرماید بجز تلقین گمراه و بیراه گردد و او سبب ضلال آمده
 خود نیز ضلال خواهد شد معوذ بالمدن لا ضلال الا لایذاد نکته ششم در بعضی ادکار متداول اول آن
 ای فرزند اول پیرا باید که مرید از ذکر آب طعام آگاه سازد که آن اسم الواحد است در حین بر مضمغ
 هر شرب و اول در آن چون مضمغ و شراب و با حضور باشد آن فرورفته در درون او نور گردد باید که
 طعام را بسیار بخاید و بدندان راست بخاید و الا هر لقمه را اول بار بدندان راست برد و بعد بچپ و بعد

فرد بود و نوشتید رانیز باید که بسیم بخورد و در هر بار دهن نهادن تسمیه گوید و از دهن بر دستن الحمد
 بقند گوید و اگر این آب در اکل و شرب نگاه ندارد کولات و مشروبات او درون و راسیاه گرداند و غفلت
 و غافل پیش آرد و باید که ذاکر در هیچ وقت بی وضو نباشد و اگر بغراغت بوضوء نیاید تمیم سجا آرد و از هر یک
 تن زیر که ان الد طیب یحب الطیب روست و ایضا الوضوء سلاح المؤمن است و این جمله آب
 و از جمله تعظیم مذکور است و الا واجب لازم بر ذاکر آنکه چار تا چار در لیل و نهار مشیا و رکوبان و نما و قضا حد ثابو
 طهر تا اگر چه جنب باشد هم از دست ندر چه کمال کبریا و استغناء باری تعالی آن مقتضا دارد که اگر طالب
 یکنفسی بعد از زیاد خالی گرداند وی چهل نفس و از زیاد خالی سازد و یا از خود محروم گرداند و اگر مکرر روز
 محال نماید وی چهل روز او را از در خود پس اندویاد خودش روزی نگرداند لغو باشد من الک پس باید
 که چار تا چار از دست ندر تا مرود مذکور و فالحاصل چون پیروید و بفرست دریافت که طالب برین طلب صاوت
 است پس باید که او را اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات است تلقین نماید و طریقه او را معلومش گرداند
 و باید که ابتدا ذکر از فرود ناف کند که مبداء خروج نفس است تا بیج جزوی از اجزاء آدم خالی از ذکر نباشد و دیگر
 با قوت گوید که قوت فارقست میان عبادت عبادت چون که عادت کنی چنانکه سائر خطرات دل سگزد و یکی
 زان کریم بود پس فارق میان عبادت و عبادت همین قوت آمد و حال نیز از حرارت قوت متولد میشود چون
 حرارت درونی مستولی شده باشد هر چه آلایشن باشد سوخته و گداخته گرد و پس باطن مصفا گردد و چون باطن
 مصفا پذیرد لا بد حال رومی نماید و باید که چون مرید اسم ذات در دل گوید در هر روزی این شست چیز از دست ندر

باب اسم ذات در دل

و باید که با اسم ذات صفتی از صفات نیز تلقین کند چنانکه **س ب ع** زیرا که گاهی ملاحظه
 بمراعات صفات کند که با اسم ذات گفته شود و بنده لصفات ائله اولی مما یلقن به الطالب لهذا این را
 مقدمه اول گویند باید که طالب خود را درین شغل سیر قبضه قدیم داند چنانچه در ازل او را برای سجاد و خود دستی
 نبود اکنون نیز بر قیام هستی خود دست ندارد پس خود را قائم با اسم ذات که جامع جمیع اسماء و صفات
 مع آثار هم داند فهم من فهم بعد از ان چون درین صفات استقرار یافت و ثمره از ان حاصل کرده شد
 صفت دیگر تلقین کند که این حروف مقطعات اشارت بانست **ش ب د د ق ح ن**
ش و این را مقدمه دوم گویند بعد از ان چون مدتی درین شغل کرده باشد و نصیبی ازین یافته باشد
 بعضی از ملفوفات تلقین کند که این حروف اشارت بدانست

بسم الله الرحمن الرحيم

اللطف اللطيف

على الله

عظيم

الكرم

و این را مقدمه سیوم گویند در یاد که دقیقه اللطیف اللطیف پس دقیقه است حتر از از خلوا و استجا و باید کرد پس همه با همه باید دید بلا اتصال و بلا انفصال چنانکه روح و جسد هر دو مخلوق اند اما کیفیت اتصال و انفصال بینما به بحث عقل روشن نمیکرد و و الیدیدی من یشاء الی صراط مستقیم این دقیقه را ندانند جز بهیران وحدت که همیشه خود را مستغرق دیده اند در هیچ آوان زمان بغیر نه پرداخته اند بعد از آن خاصیت این کار بر مرید تجلی کرده باشد و انوار با یقین به ظاهر گردد و تجلیات الهی بروی تابدا سراسر ملکوت و جبروت و لاهوت و یاروشن گردد و نگاه تربیت دیگر او را بنماید که و در باطن باشد و در آن دریای ترفناک مستغرق ماند و آن تربیت از کما چنین است **ب ب ه ن ن د ع ظ ب و ح ح ق ق و ن ه ن ا**

مقدمه چهارم گویند باید که نزوان و عروج را درین اذکار نگهدار و در یاد که این اذکار حقی بوده اند و اگر جلی خواهد بنی اثبات شغل نماید بطریقیکه مربع مستقبل قبله بنشیند و رک کیماس پای چپ در میان ابهام و سبای پای مزبوط بگیرد که آن کار ربط عروق با قلب است سحرارنی او حرارتی در قلب پیدا میبده باطن دست راست را بران رست بند بجائی که رؤس اصابع اندکی از زانو بگذرنده باشند و زانوی راست نیز بر رؤس اصابع گیرنده باشد و باطن انگشتان چهارگانه دست چپ بر ظاهر انگشتان دست راست بند عرضا و باطن ابهام دست چپ بر ظاهر ابهام راست بند طولاً بعده لارا از جانب چپ کشیده سر را بجانب راست رساند و از آنجا سر را بالا گیرد حتی که اگر نظر کردی آسمان را بیدی آنجا که تمام کند بعد از آن شبت تمام الا اندر آوردن نزد دوران حال چشمان بهم خوا بانیده بود و باید که بار و هم محمد رسول الله را همراه کند و اگر شوق تغلب و همراه کردن میسر نشد باکی نباشد بقدری برین طریق عال گردد و بعده ساعتی سر فرو و افکنده مشغول گردد الا اندر از زبان را ندانند از ستا بردن ندانین از اول پیشتر گوید حتی لا کما باز سر فرو و افکنده بنشیند بعده کلمه اندر از جانب با بردن ندانین را از ان پیشتر بر زبان ندانین کما تا شوق و حرارت دست دید ملاحظه در اول المقصود الا اندر یا لا مطلوب الا اندر یا لا موجود الا اندر اندر خور فهم طالب ملاحظه نماید و در ثانی انت المقصود ملاحظه نماید و در ثالث انت الهادی و یا انت الرشید و یا انت الموجود ملاحظه دارد و دیگر برکتی است لا و برکتی چپه زنده و بر دل زنده و درین گفتن اول از انت نماید کلمه اول عبارت از احدیت داند کلمه دوم عبارت از وحدت داند کلمه سیوم را عبارت از وحدت

و اندازین را از سلسله فردوسی میگیند و دیگر از خلاصه معمول خواجگان چشت باید که اسم ذات را چهار بار
 و یک نفس مکرر در او پاس نفاس رزدد و در هر تکریر ملاحظه دیگر و رزدد ال لاه ح اضری
 ال لاه ن اضری ال لاه ش اهدی ال لاه م ع ی نزل و عروج ندارد پس
 درین ملاحظه خود را بمعینه او نابود دانند چنانکه در قدم بود بدو عین مشغول باشد یعنی عین مقید را در عین
 مطلق محو بیندگان الله و لم یکن معه شیء و هو الان کما کان و دیگر ذکر چهار ضربی و نفی و اثبات باید که کلمه
 لا اله الا الله چهار بار بجا آید و سبب استار سازد و در از آنقدر کند که ضربات ثلثه در یکدم در آیند و بکلمه لا اله
 ضرب چهارم بر دل نهد و هر چند طاقش باشد در یکدم گوید ضربات ثلثه در کلمه لا اله اشارتست بر نفی خطرات
 شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمه الا اله اشارتست بر اثبات خطر و جانی ضرب اول بر زانوی
 چپ اشارتست بر نفی خطر شیطانی که مقوم مقام شیطان طرف چپ است ضرب دوم بر زانوی راست
 اشارتست بر نفی خطر نفسی که مقام او آنست ضرب سوم بر دوش اشارتست بر نفی خطر ملکی که دور
 راست مجلس نشسته کاتب خیر است ضرب چهارم بر فضا می ل کلمه الا اله اشارتست بر اثبات ات پناک
 حقیقیانه و تعالی بدانکه در نفی خطرات علیحدّه تفرقه باطن است و مقصود کلی جمعیت و حضور است پس نشد
 لفظ کلی تلقین فرماید تا نفی همه خطرات بیکبارگی حاصل شوند و در کلمه لا اله مثل لا معبود الا مطلق یا
 لا مقصود یا لا موجود ملاحظه کند ال و احدت بهمین لام موجود رفته اند و در کلمه الا اله جزوات پاک حق ملاحظه
 نکند و ملاحظه فوت نکند که مقصود نفی غیر در ملاحظه است و اگر مستر شد عجمی باشد و یا فارسی یا هندی
 غیر ذلک بر زبان او تلقین باید و او باشد دیگر با الفاظ هندوی اشارت چند از حضرت پیر و سنگیر یاز
 فقیر رسیده اول آنکه لفظ آبی بی اگر بوقت سحر مایه هزار بار نظر بر آسمان گماشته یا در دصاحب کشف قلب
 گردد و اگر در نفی پاس نفاس رزدد تا شیر تمام دارد و دیگر چهار ضربی ازین جنس از زانوی چپ تا بکف راست
 آبی بی و از آنجا تا بالا آبی بی و از آنجا بر دل نهد این بی اگر با حضور گوید نفی وجود دست بد
 بدان امی فرزند که طریق حصول این ذکر از زبان شیخ کامل که مازون و مخصان زد دیگر باشد باید دید
 و از او باید طلب کرد تا بمقصود برسد و الا بطور خود شخصی هزار سال جهد نماید حال وی نماید بل خوف خطر
 ایمان روی آورد کقول من قال فی خیالات نادان خلوت نشین * بهم برزند عاقبت کفر و دین *
 چنانکه در رساله مکیه آورده چون شیطان جاہلی را که در گوشه نشینی و صفوت اندیشی باید خند های بسیار
 شاد و بهائی بشمار نماید بقصد آنکه ایمان او را از او خوارم بود و بسبب ایمان بیشتر می از عوام الناس خوارم بود
 پس آن جاہلی را بانواع فریب مکرر فریفته میسازد چنانکه گاهی او را از مغایرات اشیا آگاه میگردد و آنکه

فلان کس را فرزند نرینه و فلان را دختر نرینه و فلان را سود و فلان را زبان و فلان وقت راحت چون باران
 و غیره و فلان وقت زحمت چون لشکر و غیره خواهد رسید گاهی صراحی پر مگر ز ابرو باشد که این گلاب بهشت
 است و دیو پری را بصورت زیبا نماید که حوران بهشتی بر تو آمده و بر اقبها و طشتها پر نعمت بنماید که مبارکباد و
 بهشت از آن تست و مثال ل صراط و دوزخ نماید که از آن بگذشتی و به بهشت رسیدی و پلیدی بهای آدمی را
 همچون طعام بهشت نموده برو بخوراند و مثال عرش تختی را بدو نماید و آن ملعون بر بالای آن عرش بصورت
 خوب جلوه دهد که من خدایم ترا با خدا تعالی ملاقات افتاد پس کار تو از مهر موسی بگذشت که وی سوال کرد دید
 نیافت و ترا بطلب بدار دادم و نیز آن ملعون میگوید پیش که از علماء دور باش که ایشان از احوال تا با خبر نیستند
 فالحال آن ملعون و راستاد معلم گردد و با انواع الحاد و ضلالت آن جاہل مستغرق گرداند و کافر بی
 ایمان سازد و نفوذ باسدین لکفر بعد الایمان و مشایخ از اینجا فرموده اند که من لا شیخ له فالشیطان شیخه این در
 باب کسی فرموده اند که بی اذن پیر کامل گوشه نشینی و صفوت اندیشی و درویشی و پیری گزیند پس مرد
 پیشوا می و شیطان گردد و او را گمراه و بیراه گرداند بعضی از جهلاء این نقل مشایخ را حجت می آرند بر فرض
 بودن پیر معلوم را محض غلط فهمانده اند زیرا که مراد ازین کسی است که بی پیر در راه درویشی رود البته
 هلاکت یابد و هر که در راه درویشی نمیرود پیر گرفتن بر او لازم نیست کما مراراً اللہ تعالی جمله مؤمنین مناسبت
 را بر جاده شریعت محمدی عم ثباتی بخشید و با ایمان دارد و با ایمان بر او امین ب العلمین نکتہ مفہوم
 در بیان نماز یک معراج مؤمن است کقولہ علیہ السلام الصلوٰۃ معراج المؤمن من الصلوٰۃ لا معراج الا للرسول
 آن سرور کونین رسول تقلید و سید فقیهین محمد مصطفی صلعم فرموده اند که بی نماز مؤمن معراج نیست و
 بر ملحدان بی ایمان که از نماز اعراض نموده اند و در ورطه ضلالت عروق لعنت ابدی گشته اند بعضی بسبب
 سید زادگی و شیخ زادگی مغرورند و از آن خبر ندارند که فاذا انفخ فی الصور فلا ائساب بکنہم و در
 حدیث است من ابطابہ عملہ لم یسع بہ نسبہ و بعضی بسبب مکر و تلبیس و غرور مرشدان کافر که فلان مرشد مرا
 ضامن شده و از آن خبر ندارند که حضرت محمد مصطفی صلعم با کمال جلالت یکی از اقربای خود را
 ضامن نشده و در شان ابوطالب چه مقدار سعی و استغفار نموده چون ایمانش نبود و اعمال صالحه نیاورد
 بود خلاص نشد و ابی را تمیص غم و پوشانیده و برو نماز جنازه خود خوانده و بدست خود در مقبره دفن کرده
 چون اعمال صالحه نداشت خلاص نشد آخر الامر بدوزخ رفت پس چه جای آنکه شخصی دیگر از کینہائے
 روزگار کسی ضامن آید و اگر ضامن آید سحر کفر و ضلالت حاصلش نیاید و بعضی مدعیان کاذب و مغتربان
 خائب عوی نموده که مادر کمال محبت حق در فتنیم و در فتنیم الاوقات بزرگ و فکر مشغول آمده ایم ما را به نماز

چه حاجت و ازان خبر ندارند که هیچ فردی از افراد نبی آدم از محمد رسول الله در وجدان محبت باری تعالی فایز
 نیامده پس چون از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ساقط نشد از دیگران چگونه ساقط گردد و بعضی ازین بجهت
 ذکر فرض اتم دانسته و بسبب آن اشتغال از نماز دست کشیده و ازان خبر ندارند که ذکر از جمله نوافل است نه
 چگونه از فرض افضل آید و با داء آن فرض متروک گردد و معتقدان سنت و جماعه فرض اتم ایمان است
 زیرا که هیچ ساعت از بنده زائل نمیگردد و اگر یکساعت زائل گردد بنده کافر گردد و بخلاف آنکه عبادات
 دیگر که آن زائل میگردد و در تفسیر حرمی آورده که دوزخیان سبب آمدن خود را در دوزخ بی نمازی یا
 و یا ندادن زکوة و یا دوستی کردن با باطلان و یا انکار کردن از روز قیامت پس مسلمان را باید که ازین
 چهار کار دور باشد تا در دوزخ در نرود پس بدان ای فرزندان که نماز چون معراج مومن است تمام نشود
 مگر بحضور دل و حضور دل وقتی دست دهد که مصلی در هر کنی از ارکان و در هر کلمه از کلام و در هر آیه از
 قرآن تامل و تفکر بکند و تامل نیز دست نهد مگر آنکه سعانی آنرا بفهمد پس این فقیر میخواهد که از اول نماز
 تا آخر هر کلمه از کلمات متداوله مصلیان را با معانی آن در تحریر آرد تا هر که خداوند فهم و خداوند دل
 صاف باشد این هنگام از نماز بهره یابد و الله پدید من یشاء الی صراط مستقیم در عوارف المعارف آورده
 که زبده عملی مقامات و حالات صوفیه نماز است پس اینجا باید دریافت که هیچ یکی بی نماز صوفی نبوده و
 صاحب اول مقام نشده و نخواهد شد پس باید که مصلی اول از حدث و جنابت خود را پاک سازد و در نماز
 اتمام وضو باید که با حضور دل باشد که حضور در وضو بسی مفید است دویم جامه خود را از انواع پلیدی خود
 مغلطه خواه مخففه پاک سازد اگر چه شیئی اندک نقلست که حضرت امام ابوحنیفه کوفی را دیدند که
 بمقدار سزناخن گل بز جامه مبارک ایشان رسیده بود و آنرا می شسته اند گفتند شیخ امام المسلمین
 فرموده که مقدار دریم نجس غلیظ عفو است اما این چه معامله میکنی گفت آری آن فتوی است اما این
 فتوی است ائمه دین فرموده اند که اگر نجس اندک کسی تکامل نموده دو سه بار در دل و سیاهی
 سر نهد و سوسه در نماز هم ازین خیر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند که اکثر مردگان از عذاب
 قبر بنا بران پیش می آید که از ریشهای بول حتر از نمیکند سیوم جامی نماز پاک با بیک روحی که صوفیه
 فرموده اند صوفی را باید که در وقت فراغ از نماز هم در جای پلیدی و بی نماز نشیند چهارم عورت را
 باید که پوشد اگر مرد باشد از زیر ناف تا بر زانو و اگر زن باشد از ستر تا قدم پنجم وقت نماز را باید که
 بشناسد ششم قبله را باید که بشناسد و در ظاهر روی بدان جانب آرد و در باطن روی بمحضرت
 ذات احدیت که حاجی ماسوی است آرد و هفتم نیت نماز بجا آرد و اوقات نیت سه است یکی مفصل

۲
 و نظر

آنکه در میان نیت و تکبیر تفصیل بزمانی کند بلا ایراد منافی صلوة درین زمان دویم متصل آنکه در میان نیت
و تکبیر توقعی و زمانی نباشد سیوم مقارن آنکه لفظ تکبیر و حصول نیت معا باشد در هر کدام ازین اوقات
که نیت حاصل آمد نماز روا باشد و الا و اگر تصدیق باشد که با امام اقتدار میکند باید که چهار نیت را
در اول بگرداند اول آنکه فرض این فلان وقت میخوانم دویم آنکه رویی بقبله میخوانم سیوم آنکه برضا
خدایتعالی میخوانم چهارم آنکه در عقب این امام میخوانم و اگر امام باشد یا تنها گذار نیت امام را در اول
نیارد و امام را نیز نیت امامت شرط نیست و نیت را باید که در اول بیارد تا اگر بر زبان بیارد و در اول
نگردد نماز روا نباشد و اگر در اول بیارد و بر زبان نیارد هم روا باشد و اگر هم در اول بیارد و هم بر
زبان بهتر باشد پس چون نیت را در اول حاضر سازد بعد از آن بدو توقف اسم ذات را با یکی از اسماء
صفات بر زبان راند و در نماز در آید و وجه تقدیم ذات بر اسم صفات آنکه از مرتبه احدیت بمرتبه وحدت
نزول مینماید زیرا که احدیت عبادت قابلیت ندارد بل قابلیت استغناء دارد و مرتبه واحدیت چون
کثرت اسماء و صفاتست شامل عابد و معبود و عبادتست پس چون طالب استغراق در محبت دوست بنا
دوام ذکر و فکر و محبتی پیش از توجه بر عبادت خود را استغراق مرتبه احدیت میدید و مستغنی می پنداشت
بل خود را میدید اکنون چون توجه بر عبادت نمود خود را غیر دید پس باید که با حضور تمام و خجالت مال
کلام خود را بنده بنید و از مرتبه احدیت بمرتبه واحدیت رسد یعنی چون پیش ازین خود را اسیر ذات میدید
اکنون خود را اسیر صفات داند و شروع نماید هم از اینجا است که بلا انضمام اسم ذات و صفات شروع جایز نمیشود
افتد و بعضی علماء گفته اند که اگر مجرد اسم ذات بر زبان نماند نیز شروع جایز باشد پس اشارت مؤرخان
درین روایت است که عابد و معبود خود را ندانند بلا ثبوت غیرت اما این نظر بغایت تدقیق است فردی باید
افراد که ازین شرط ایمان بسلامت برو هزار اند هزار ملحد رفته اند چه این نظر بدسترس گفتم حاصل میگردد
جز بر ریافتن و دریافتن آن بود که خود را و جمیع ماسوی قدرت را ندانند و نه بنید بدان غیر زندقه کسی بد
عسل شیرین است بدین کلمه گفتن زبان او شیرین نمیکرد و تانه چشید فهم من فهم الفصیح چون شروع نماید
از جمله اسماء صفات اسم اکبر بر زبان راند چه اکبر آن خواهد که عقل هیچ عاقل و فهم هیچ فهم مکنه حقیقت
او نرسد یعنی احد اکبر گوید معنی احد اکبر آنست که خدایتعالی بزرگ است از عقل و فهم که عقل هیچ عاقل
بذات و صفات او نرسد بعد از آن چون در معرض بندگی است او زبان شنا بکشد و بگوید سبحانک
اللهم و محمدک یعنی باکی متر است ای بار خدا یا از جمله نقصانها و عیبها و محتاجها که بعد از صفات
ترا نقصان لاحق میگردد و نه ایشانرا عیب لایق و نه ایشانرا احتیاج بخیر می مناسب و تبارک اسمک

و با برکت است نام تو و تعالی بحدک و برتر است غناء تو یعنی بی نیازی و نام محتاجی تو بحدت که
 غناء هیچ غنی سجدا و نرسد و لا اله غیرک و نیست هیچ معبود شایان پرستش جز تو بعد از آن چون
 که شروع نماید در تکلم بکلام مجید باید که از وسوسه شیطان دور اندازنده از خصوص پناه جوید بذات مطلق و بگوید
 اعوذ بالله پناه میجویم با حاطه ذات مطلق صراط الشیطان الرجیم از وسوسه شیطان نازده شده از
 درگاه حق تا مراد استغراق و محویت ذات باز نماند زیرا که هر که از موجدان زشت شیطان بدین کلام از
 مشکلم حقیقی داند و از او شنود و خود را در میان بیند بعد از آن چون زشت شیطان بذات حق پناه جوید بگوید
 بسم الله الرحمن الرحیم یعنی با استعانت ذات تو که جامع صفا است بتدائیم کنم این کلام را تا اگر استعانت
 تو نباشد این کلام را از خود خواهم دانست اگر استعانت تو معاونت نماید از مشکلم حقیقی خواهم بدید معنی
 لفظیه است که بنام خدای مهربان و بخشاینده آغاز میکند خواندن را بعد از آن بگوید الحمد لله بکلی
 صفت کردن به نیکوییها در اختیار است از ازل تا ابد از ذات مطلق عزیز نیک مطلق نیامده اگر چه در
 نظر معوج منج تو بعضی بد نماید این کثر نامی در دیده احوال نامست تعالی الله عن ذلک سعا و کبر او در مضمون
 ان الله جلیل عجب الجلال میتوان نظر کرد اگر بدو در محبوبی مگر قتی کقول من قال بلیت کاسوا
 غیب می آید بعین و لیک از این نشان نهان آید همی و این دیده موجدان را مسلم است نامم
 غیر بدین غیر دان را جز کفر و الحاد ازین دیده حاصل دیگر نخواهد بود باید که محترز گردند ز تباهی علمایین
 پروردگار جهانیان است الرحمن الرحیم نیک مهربان و بخشاینده است بدانکه مراد از رحمت آن
 مهربان خدای است عزوجل که در دنیا خرنده و پرنده و کافر و مسلم را بر سوز می آرد و مهربانی میکند
 تا بسبب عصیان و طغیان زنی هیچ فردی را منقطع نمیسازد و مراد از رحمت آن مهربان خدای است
 عزوجل که در آخرت به بخشودن گناه و دادن درجات بهشت بر او میگردان و دیدار مهربانی کند
 مومنان نه بر کافران علما گفته اند که الله تعالی را سه هزار نام است باز گشت معانی سه
 هزار نام باین سه نام است که الله و رحمن و رحیم اندا هر که حق تعالی را باین سه نام یاد کند
 گویا که حق تعالی را بآن همه نامها خوانده باشد طریک یوم الدین بادشاه روز قیامت است
 که در ستانرا بنواز و بلطف و دشمنانرا بگذارد بقهر در وقت دادن جزا و تنبیه است و کعبه
 ترا بندگی میکنم ای بار خدایا پس عارفان گفته که معنی عبادت آنست که بنده همه اعضا
 خود را بعبادت بکشغول دارد دل را بمعرفت و روح را بمشاهده و نفس را بخدمت و زبان
 را بجدت و عبادت عبادت است یعنی بندگی کردن و یا از عبودیت است یعنی بنده بودن

پس بمعنی اخیر نیز باید که باشد یعنی ترا بنده می باشم دادن مال بزرگه و صدقه عبادت و رضا
 دادن بنده بگرفتن مال بظلم عبودیت است و عبودیت را درجه بسیار است و در حدیث آمده است
 اگر یکدم ظالم بظلم بگیرد ثواب آن بهتر است از سیصد هزار درم که بنده بر ضایع خود بدید عبودیت بنده
 بودنت و اعجبند رَبِّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ علماء و ظاهراً میگویند که بندگی کن تا ترا مرگ
 بیاید و علماً باطن میگویند بندگی کن تا ترا یقین شود بعد از آن بنده باش چون بنده شدی
 ترا رضا باید داد با آنچه مولای تو بخواهد بپذیرد با او و قبله در ره توحید نتوان رفت راست
 یا رضای دوست باید یا بهوای خویشتن و در قهر و لطف محبوب حقیقی یکسان شود چنانکه شیخ
 محقق سعید کابلی میفرماید رب باعنی اگر مراد و زخ بسوزد خاکساری کوبند و در مراحت نباشد
 بوستانی کوباشش و من سگ اصحابی که نم برد در مردان مقیم و گرد هر کوی نگردم استخوانی
 کوباشش و این مقام محبت اقیست اللهم ارقنا عبودیت مقام رضا است بقضا اگر کمال
 طلب میکنی چون کار افتاد بر ضایع بقضا و ترک چون و چه کنی آنکه شرف بنده بودن یافته
 باشی سبحان الذی اسرى عبده لیل الاشارة بان یست تاج صلیع بر تبه بودن رسیدن نگاه
 تاج کرامت و معراج با عظمت صورتی یافت همچنان اولیاء اللہ چون بر تبه بودن رسند از
 خود بر بند رضا بقضا و بند نگاه بمعراج معنوی بر افرازدند و الاحرامان و خسران نصیب ایشان
 است باید که هر تر دامنی از روی لاف و کذاف مازیم معنی نزنند و الا جهالت ضلالت و
 حماقت در افتاده باشد و ایضاً قوله تعالی یا عبادِی لا تخوف علیکم الیوم و لا الیوم الاخر
 نتیجه بنده بودن است و حکیم ثنائی رحمه اللہ هم ازین معنی نیک میفرماید رب باعنی در گهی خلق
 بنده رقی و فسوس هموس است و کار در گاه خداوند جهان دارد و بس و بنده خاص ملک با اثر
 که با داغ ملک و روزی امینی از شعله و شبهه از عس و بر در این خلق بودن عمر ضایع کردنت
 خاک آن در شو که آب زندگیش روشن است و آیات کنت عین من و از تو یاری مینویسم پس ای خدا
 ذکر فی تفسیر الحجری الاستعانة طلب العون انسالک ان تجعلنا عابدين لک کما نالنا عین الیقین
 میطلبیم تو چون عالم الیقین داری را بعین الیقین نیز رسان بدان ای فرزند که مراد از عالم الیقین دانستن گمانگی
 و یکدانی و یکدینی است از روی حدیث طراز عین الیقین دیدن گمانگی است و بودن یگانگی مرآت
 حدیثی از حمت سحر یعنی چون موجد در کمال محبت انی چنان استغراق یابد که نه خود را داند
 و نه ماسوی اللہ از بهستی ذات مطلق تصرفات او را پس گویا معنوی را در یافت دید در رفتن

دینی دیدن در یاد که مراد از دیدن معنوی حقیقی نادیدن خود و جمیع ماسومی است نه آنکه دیدن ذات مطلق
 چون آن از جنت حاصلست آخرت اعتقاد کردن آن دیدن را در دنیا کفر صریح است و ایضا در یاد که مراد از
 عین الیقین آنست که مسطوشده آنکه اطوار و انوار و کیفیات او آن عین الیقین نامند که این از مقدمات
 عین الیقین است پس آنچه بعضی جهال صوفیه همین کورین عین الیقین نامند از و همیست و خیالات
 فاسدات ایشانست هم ازینجا است که در پی حصول آن چون اطفال بوالهوس آمدند بدین یافتن آن
 بتعجب آمده از مقصود اصلی بازمانده و بانواع بود بدعت ضلالت مبتلا گشته اند و عوام الناس جستجو
 آن خواننده اند و دلیل کمال الویل لهم ولسن قلدهم کقول من قال بلیت خیالات نادان خلوت نشین و
 بهم برزند عاقبت کفر و دین و القصد شیخ سفیان ثوری در نماز شام مامت میگرد چون ایماک بعد
 و ایماک نستعین گفت پیروش شد افتاد چون بخود آمد گفتند شما چه حال واقعه گفت ترسیم که مرا گویند
 که چون مریدگی میکنی و پس از ما یاری میخواهی پس چرا از طیب دار و میخوری از سلطایاری میخواهی
 دروغ چه میکنی و عجب نیست که اگر عاشق ارنی نظر الیک گوید خطاب آید که من تراف و اگر نومیبار
 بگوشت بنشیند و بگوید ای نفس آنچه از فضل است که تو میکنی بالکتاب رب الارباب اندا آید که ادعوی
 استجب که کفایت روح المشتاقین بین الرد و القبول و ارضاء لوصول بلیت کرد دست بر کاهی
 نهم زنجیر در شتم بند و در خمی غم کند که قصد موشیا کنم اهدنا الصراط المستقیم بنما را را
 راست یعنی راه نمائی ما را بشاهد جمال خود تا غیری از ما برود و بگردان قبایل ما را بنجاب جلال خود عظمت
 و عزت تو بنیم از تو ترسیم ز غیر تو و باش ما را دلین بجانب خود و آسان گردان ما را امین قال علماء المعانی
 و البیان المراد بالصلح المستقیم من الاسلام قال اهل المعرفة الاستقامة علی ثلثة اقسام استقامة الای
 قوال مع الافعال مع الاحوال قال سید الطائفة معنید رحمه الله کن طالب الاستقامة و لا تکن طالب الکرامه
 فان الرب یطلب منک الاستقامة بقوله تعافا فاستقیم کما اموت و النفس تطلب منک الکرامه استقامه
 ظاهر رعایه محدود شرعی است او امر و نواهی استقامه باطن نفی ماسومی است قوله تعالی الذین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون مرده عظیم است اهل
 استقامه اصحاب الذین اذعنت علیهم یعنی بنما را راه آنانیکه نیکی کرده بر ایشان بدانند آن
 و عرفان غیر المغضوب علیهم نه خشم گرفته شده بر ایشان بعد از یافتن راهی است یعنی همچون
 جهودان بگردان ما را که اول راه راست یافتند و آخر غضب کرده شد بر ایشان چون ایمان نیاوردند و غیر
 مجید و لا الصالحین و نه راه گمراهان یعنی نصاری امین حسین یا یعنی این عمار الله تعالی مقبول

که در اندر باید دانست که این بقول کوفیان از قرآن نیست در مصاحف نوشته میشود و باید که حکمت واجب بود و خواندن
سوره فاتحه در هر رکعت نماز این باشد که در آنجا باید که بنده لب وصال بود و راه عاشقان را بگوید از نشان باشد
تا در طلب کفرنی کافی به نازنده بوی وصل جانی جانی فی الجملة حدیث مطلق انمن بچهره که در حقیقت آنی
الهی را از عاشقان جمال جلال خود در آن تمام است و الحقیقتا بالصالحین چون فاتحه را با تمام رساند باید که سوتی را از
قرآن نیز با وضو کند بان می فرزند هر چه فهم عقل تو آید که خدا آنست حقیقتی از آن تر دست عقل و فکر را بکده فانی او
راه نیست محکمست هر چه مستحق معبود و بسجده می نیست خداوندی گانه که احد صمدی که تر از والد و ولد است آنکه
ارباب عمل در بدایت معرفت و جبر سحر باستی بیلی بی بتی صاحب نظران را در اشعار عظیم او بفرستاد و
تغاشی تلاش بی بی طیور ابر شیاء در ظاهر است باطنی بواطن کوان باطنی ظاهر است باطنی او در مقام محمودی
و محرمی از ادراک که ذات صمدی را سحر علی خیر است پس مصله موحد شاید که بعد فاتحه سوره را فرستاد که مع
جمیع اوصاف الهی شد آن خرسوت خلاص در حدیث آمده هر یک با سوا اخلاص بخواند گویا که سیمو صد آن خواننده
باشد پس همین سورت را فرزند و بگوید قل هو الله احد بلکوامی محمد که خدایکی است یعنی مانند و شکر است و او
نیست و تجریمی نیست و متننا نیست سبب نزول این سوره آن بود که کافران گفتند ای محمد خدایکی و حلفت کن که از
چیت نیست یا از فقره یا از غیر آن نیز ترکیب است یا حقیقتا این سوره فرستاد که بگو که خدایکی من عالم است
و او یکیست در ذات صفات خود هیچ مانند نیست الله الصمد خدایکیست که بنا به نیاز مندان ابره است که محتاج
با و باشند او محتاج به هیچ نیست بخوردن و اشامیدن حاجت ندارد و کم بیک کسی از وی تراغی برین
و فرزند نیست و کم بیک او از کس آئیده نشد یعنی همیشه بود باشد او قدیم است و حجت نیست و کم بیک
که گفتوا احد و نیست نبوده است نخواهد بود ویرا مانند هیچکس است در روایت آمده است هر جا
که در آخر قراءت اسمی از اسماء بار تعبا باشد بعد از تمام بلا انقطاع نفس تکبیر گویا بر کوع و در الا نمازش
باطل گردد و هر که در قراءه اسمی از اسماء بار تعبا باشد بعد از انقطاع نفس تکبیر گویا بر کوع و در
والا نمازش باطل گردد اما بعضی علماء بر آنند و فتوی داده اند که اگر شخصی جمیع قوف قرآن را ترک
آرد نمازش باطل نگردد و الا حوط هو الاول پس از تمام خلاص الله اکبر گویا بر کوع و در پشت را
خم کند سر و زانو را بهر دو دست بگیرد و سه بار تسبیح گوید سبحان ربی العظیم یکسری یعنی یکسریست
خدایکی من آنکه بزرگست از روحی ات نامی و خود و یا سبحان ربی الکریم نیز یکسری یا یعنی خدایکی من آنکه
کار است بر من نیکی کرده بدون ایمان و توفیق طاقت این تسبیح از اول بهتر است از آنکه در خارج
بسیار دشوار است هر کس میسرنی بجز بعضی علماء را و بعد از تمام تسبیح اگر اتمام باشد جمیع الله من

حمد گوین باز کرد و راست بایستد در خبر است هر که قومه و مجلسه بیجا نیارد و الله تعالی بنظر رحمت
 بدو تنگد و معنی او آنست که قبول میکند خدا تعالی کسی که حمد و ثنای او گوید اگر منفرد و یا مقتدی
 باشد بگوید اللهم ربنا و لك الحمد یعنی ای بار خدایا تو پروردگار ما می و مبرتر است جمیع صفت و ثنا از آن بعد که
 گویان بسجود و دو سه بار بگوید سبحان ربی الاعلیٰ بکسری یعنی پاکست خدای من آنکه برتر است از
 فهم و هم عقل و فکر نفس و جن و ملک بعد تکبیر گویان بجلسته پدید باز تکبیر گویان بسجود و دو مسئله پدید
 چکاه که از قیام بر کوع می آید الفاسد را از قیام آغاز کند و راه او اگر برادر رکوع تمام کند و اسم الله احد
 افتد کند که محیط این انتقال شود و این مدار را شایع گویند بعد از رکوع شمع و تحمید را نیز از آنجا
 آغاز کرده در قیام تمام کند و از قیام الفاسد را آغاز کند و راه او اگر برادر سجود تمام کند و از سجود همچنان
 آغاز کند در جلسه تمام کند و از جلسه همچنان بسجود در ساند و از آنجا همچنان بقیام ثانی رساند باید که
 مراعات این سنن بمرق سجا آرد تا شایان ثواب خلیل نماز کرد و چون رکعت با تمام سازد خود
 را در عبادت بلا حد و سفایت باریجا از غایت بجز و حقارت خود مانده و گفته تصوی کرده بدو زانو
 نشیند و آنمقوله شریفه که میان حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آخر الزمان صلی الله علیه و سلم در میان پادشاه زمین
 و زمان افتد بر زبان نهد در خبر است چون حضرت سول الله صلی الله علیه و سلم در آن شب با طواف عالم
 گردانیده بودند چون پایانشینها و بالامی سما نهاد و باقصای عالم رسید و او را اقرب الی ربها
 حاصل شد قرب معنوی نه صوری انگاه زبان مغذرت بکشود که خیریکه لایق ذات فیض البرکات
 باشد نیاید و درم بجز این تحفه مثلثه اگر مقبول افتد کقوله علیه السلام التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ یعنی جمله عبادت فعلی که
 از من در شده مخصوص است مولات مطلق و الصَّلَوَاتُ و جمله عبادت بدنی که از من در شده نیز مخصوص است مولات
 و الطَّيِّبَاتُ جمله عبادات باطنی که از من در شده نیز مخصوص است مانند آنرا انگاه حضرت باجل جلاله فرمود و السلام
 عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ یعنی جنس سلامت نقایص دنیوی دنیا و سنن تو با دمی پیغمبر
 خدوندی بکرت او نیز بر تو باد انگاه حضرت سول صلعم بر زبان نهد این وقت بجانب او متانخو و کشید السلام
 عَلَيْكَ وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ یعنی سلامتی را که آن بفرستادی تو ای پیرو گار من بیان بر
 بنان نیکو کاران تو باد سماع است اسانید معتبره در کلمه نازبان داخل کرده و صالِحان از علی و آوره بهر
 وی چون سلیح بوده ندبان غریقان صالِحان بساحل استیادگان پس اول از طهر ص و فکر ابرمت
 داشته نیا از خود جمع کرده انگاه صالِحان را مبرزه بی شفقت بلا و غناه و زهی سعادت بلا حد نهایتین
 است ما است چه نعمتی است بزرگ از خدا که بر ثقلین سپاس داری او واجب و فرض العین + +

فقلست که چون حضرت غرت خلیل ابامامی بنوخت که من ابامام گردانیدم خلیل ابامامی خوش
آمد شفقت فرزندان خود برد و گفت ربه من ابامام گردان آن گاه مقتعالی در جواب گفت که بعضی از
فرزندان فاسق و فجار و ظالم خواهند بود اینها را بجز ابامامی نخواهم رساند خبر بره و اتقیاء ذریه تو تا سول
او منقوص آمد چون حضرت حبیب بنوخت آن نوازش را با مامت خود خواند تا داعیه او را بیخ و برب
نیاند ایجابی و نه سلبی با چون در عرف وارد است السکوة دلیل الرضاء امید است که داعیه محیب مقبول
افتاد و فردای قیامت جمیع اهل ایمان از مطیعا و نذیبان بخواهند بخشید پس انصاف شفقت محیب
و خلیل نظر باید کرد و کمال جایی ایشان بهم از نیجا باید دریافت چه بجانب خود و ذریه خود کشیدن
کار اکثر مردم است بجانب پس روان کشیدن هر که باشند از خوشی بیگانه کار بلند همتانست اللهم
شفاعة حبیب چون حضرت سول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مقرر آمدند گفتند آتش هک
ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم بدستی و راستی که نیست هیچ خدا موجد جز ذات پاک الله تعالی
و آتش هک ان فحما اعمد و در سنو که گواهی میدهم که بدستی محمد صلی الله علیه و آله است فرستاده
خداست غر و جل باید دانست که وحده لا شریک له در کلمه شهادت کنون بر او دفع و او هم میآورد و در
چه ایشان از ثبات و حدانیت مومنانند بخلاف ملائکه که ایشان را و هم غیبت باید دانست که معجز
زین پیاده که گویند یعنی حضرت سول الله صلی الله علیه و آله با طرف عالم مرکب سوره میرفتند و مرکب ایشان آسمانها
بر زمین با این نور سوره میشد پس نماز نیز معراج مومن موحد است بیکه مومن موحد تمام اعضای
طاهری و باطنی نماز را تمام میکند این نماز او یقرب معنوی میسازد باید که در قعده اخیر درود را با شهادت
کنند بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بر سر او سوره سوره و بر سر او سوره
گما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چنانکه درود فرستاده بودی ابراهیم پسین ابراهیم یعنی چنانکه
انها را بر اندازده قدر و قیمت ایشان فرستاده بود اینها را با نازده قدر و قیمت ایشان فرستاد است انک جمیل
مچیند بدستی پیوسته شده و بزرگی بدانکه مراد از ال سیران اند و آل سول الله از روی نسبت به نسبت
او نیز از روی نسبت جمیع متبادر و قیامت آنچه بعضی تخصیص کنند که آل سول الله علی و فاطمه و اولاد
ایشانست آن از نسبت و افضست لغیر الله بعد از او و دیگران عا بنحو اند و اگر این عارا بنحو اند بهتر است
اللهم و بناء اقتنای بار خدا یا بده ما را فی الدنیا حسنة در دنیا آنچه نیکست و فی الآخرة
حسنة و بده ما را در آخرة آنچه نیکست و قناعتا بالنار و نگیرد ما را از آتش موزخ بعد از نماز
بین آنچه بسلام خود بفرست از افعال است نیز باید که در هر رکعت سیوم بعد از تکبیر دعا قنوت بخوانند

اینست اللهم انا نستعینک ای بار خدایا برستی که طلب یاری میکنم از تو در جمیع امور مفروضه و مستغنی
 و طلب مززش میکنم از تو گناهان قدیمه جدیده و گذشته و آینده و تو من بیک و ایمان می رسم بتولعی
 ایمان آورده ام بتو و تو کل علیک و تو کل میکنم بر تو در جمیع امور و نشانی عمایک الخیر و شای نیکی
 تو میکنم خیر بنصب ای باید خواند و تشکر و تشکر تو میکنم و لا نكفر و منکر نمیکردیم از الواهیت
 و انعام تو و خلع و نثرک و من یحییک و بدر می آیم از مردی که بدکارانند و ترک میکنم جماعت ایشان
 و مجالست و مخالطت ایشان اللهم ایاک کعبدا ای بار خدایا ترا می پرستیم و کف نصیحت و تسبیح و از
 برای تو نماز میکنم و از برای تو سجده میکنم که تو شایانی هیچکس غیر تو مسجود را نشایدیم زینجا است کسی غیر
 حق را سجده کند کافر گردد و کفر علیه السلام من سجده غیر الله فقد کفر الیک تسعی و بسو تو سعی میکنم
 از بهر حصول رضا تو سعی میکنم و تحفدا و بجزمت تو می شتایم و فرج و مرخصتک و امید ریم چیست
 و بخشای عدا بک و میترسم عذاب ترا ان عدا بک بالکفار ضلیق و ط بدستیکه عذاب کافر انرا
 است بدان ای فرزند در عوارض المعارف آورده که اهرم ترین موضوعین نماز است پس باید در او اکتفا
 موجود سعی بلیغ نماید از جهت بدر آید الاصفوت را نشاید بل بدعت باید نقلست که ابو نیرد بسطاطی تمام
 شب فرائض اعاده میکرد می چون با مداد شدی ز غایت خوف حیرت خون کجا بول از مبالش بد
 رفتی و گفتی که از چندین نماز در گاه تو یکی منم زیرا که کما حق الواجب کردن ممکن نیست اللهم ز قنادا
 الصلوة خاتمه بدان ای فرزند ارشد ای سعید ابی که طریقه پیری مریدی را شرط و ارکان معبوده است
 تا هر گاه او شرط و قدم در زنجیر ضلال ایضا عتس نباشد و آخر الامر کافر بمیرد چنانکه دیده می آید درین
 ایام نافر جام که هزار اندر هزار کافر رفته اند و در مکتوبات قیام آورده هر که بلا اداء شرط و در آن قدم نهد
 همچنان باشد که کسی به بالای مام خواهد شد می و راه نردبان آن با هم خراب کند خود را برود یومی
 هر چند بر شود فرود افتد و یا کسی خواهد که حج رود و پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند و میگرداند اگر چه سالها
 بسیار هم بدان قاعده میرد هرگز کعبه نمیرسد مقصود در راه است هر قصدی شرعی است و شرط راه
 طریقت و اوجله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت است که در دوازده حقوق شرعی بین
 آید نگاه توفیق فوق او شود و از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت با خصوص نندگان همراه گردد
 برود شمس الدین بدانند که شریعت حقیقت این و عبارتست بر این قوم را در صحبت ظاهر حال شریعت
 عبارت کنند از صحبت حال باطنی حقیقت عبارت کنند و ظاهر باطن بویستیم است اندر اصل جلد نیست
 که تصدیق قول ایمان باشد و قول تصدیق کبر و شش پس این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت

و حقیقت بمعاملات نه بمقابلات علم حقیقت است که رکن است یکی علم بذات خدا و وحدانیت او و نفی تشبیه
 از وی و دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم با فعل و حکمت او می شرعیست نیز سه رکن است یکی
 کتاب و دوم سنت کسبوم اجماع است اقامت علم حقیقت است اقامت شرعیست ندقه است پس این که این طائفه
 اند که هرگز ترک دینی از آداب شرعیست رواندازند ترک فرض واجب که روادارند ایشان هر چه یافته اند و رعایت
 شرعیست یافته اند انتهی کلامه الغرض کردی تحریر می آداب شرعی این مرد را در این فایده حاصل کرد و در امکان
 آن ممکن و ششم از آداب شرعیست شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره جمع
 آورده و آنرا کتاب معارف المعارف مسمی کرده تا هر که خواهد آموخت در یاد و ایضا بکرات مرث معلوم گردید
 که این طائفه ابتداء از شرعیست کنند منقول است که در قصاص حاجت انسانیه ببول و حیاط صابا شرعیست
 و یک دین قرار داده و چند نوع او امر و نواهی را شنجا قرار داده و چند نوع رطهارت نجاست آب ده و
 چند نوع در وضو و غسل داده و چند نوع در پاکی جامه و جامی و تن داده و چند نوع در اسیان و صلوة و
 زکوة و حج و جهاد داده تا آخر کار باید که این طائفه از هر حد کار ابتداء نموده یکایک حاصل آورده پیش روند
 تا فتح الباب شود و الا در چاه ضلالت الحاد در افتاده هلاک گردند چنانکه دیده می آید در این ایام اهل الحاد
 و طائفه مبتدعی بنیاد شهرتی تمام در داده دعوی نموده که ما از اهل طریقت حقیقتیم و علمای از اهل شرعیست
 اند پس مجموع ملکی آورده که این قول اصل مذهب است از حدت ندقه است این قول نشاید گفت و مجموع ملکی آورده
 اهل باحت گویند از شرعیست نگذری بطریقت نرسی تا از طریقت نگذری بحقیقت نرسی پس سخن
 کفر تمام است زیرا که هر که از شرعیست گذشت کافر شد کافر رسید بطریقت حقیقت محال است و در بعضی
 تصانیف ابو معین نسفی آورده که الحقیقه الشریعه عند اهل السنه و الجماعة خلاف القول المبتدعه
 فانه یقولون الشرعیة الحقیقة انتهی کلامه حضرت شیخ جلال تهبانی ربی قدس سره در ارشاد
 خویش آورده بدانکه ابتداء این کار از شرعیست است چنانکه فرایض و واجبات و سنن معصومین و
 آداب جمله سجای آرد و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه و جواهر و تن خود را از حرام و شبهه و از
 پلیدی از حدت جنابت پاک دارد و جواس خسته از لوث معصیت نگهدارد و این را طهارت
 جوارح گویند معاصی این شرعیست است پس از آن راهی طریقت است که دل خود را از اخلاق فیهیم
 چنانکه حب نیل و جاه و حب شهوات حسد کینه کبر و حرص و بغض و سخیل و غیر ذلک پاک دارد و
 بصفا حمیده چنانکه صدق و صفا و حلم و سخاوت و مروت و وفاء و احسان با خلق و حسن خلق و صدق
 معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراسته گردد و این گردش خوانند و بمعنی بل اخلاق

دانند این مهم عظیم است بنی الهی دولت برگزیدین نبود و بنی دین با حق رفته نشود و درین کار و درین راه سبقت
 و خلوت باید باشغل دوام و با اهتمام تا ایستاد و خلل در کار روی نماید بدین سخن با کس مگو الا ضرورت در خلل
 تا در نیفتد در حضورت پس از آن برای حقیقت معرفت است و آن سرسیت که در سینه عارفان
 تابد و خرق و بدانتی کلامه و در عوارف المعارف آورده که صوفیه حقلنی اول علم درست را
 حاصل کنند از انواع علوم دینی بعد از آن مضمون آن عامل گردند با انواع ریاضات و مجاهدت پس چکا که
 با انواع ریاضات عامل آیند آن هنگام حقلنی را شناخته باشند پس ایشانرا عارف ربانی توان گفت
 پس معلوم آمد که هرگز پایه معرفت بیشتر سعی و در عبادت ریاضات بیشتر و کاملتر باشد چنانکه انبیاء ابرو
 بعد از آن اولیاء الله را زیرا که نزدیکان باد شاه را خدمت و محنت و بیست سجده است که در تقریر نیاید چنانکه
 در تذکره الاولیاء در ذکر نبی رابعه عدوی آورده نقل است که نبی رابعه هفت شبان روزی چیزی
 نخورد و شب هفتم نفس با وی در معارضه گفت صبر کن تا هر چه امشب است تو یازندارم ز شام شخصی
 بیاید کاسه طعام بیاورد رابعه کاسه را بنهاد و برت تا چرخ بیاورد و چون چرخ بیاورد که آمده بود طعام را
 ریخته و کاسه را شکست چرخ بنهاد تا کوزه آبی بیاورد و چون آب بیاورد چرخ مرده بود رابعه است تا در یکی
 آبی بخورد کوزه از دستش بیفتاد و شکست با نفس گرم از سینه بر آورد و گفت خداوند این ضعفه را با کس میکند
 تا قی آواز داد که ای رابعه اگر میخواهی تا کلید خزائن روی زمین چیست نهیم ما اندوه خود را از دست بگیرم
 زیرا که باندوه با و طرد دنیا در یک دل جمع نشود و جای نگیرد رابعه فریاد بر آورد و گفت خداوند اگر خزائن
 روی زمین همین است و کلید همشست بهشت بمن سپاری بیک اندوه که بر یاد شوق تو بر آرم بدان برکنم تا قی آواز
 داد که ای رابعه چون اندوه مرا اختیار کردی در بلا صبر کن رابعه کز شام عشق صباحت باشد خون
 جگر دیده صباحت باشد با هر وجهان شمش برابر کنی که کاندوه بلا ای دوست است باشد انبیه کلامه پس تو باد
 ای فرزند و بلند ای عزیز حق پسند از روی انصاف تامل و تفکر کنی و کتب آسمانی و احادیث نبوی روایا
 آئمه و مقالات و حالات و ریاضات صوفیه از روی تذکره در پانی تا معلومت آید که پیران مریدان این
 زمانه کافر اند یا مسلمان عرض آنکه سخن در مسلمانان ایشانست نه در پیر و مریدان ایشان که هستند
 یاند و الله الهادی چنانکه در مکتوبات شیخ شرف الدین منیری آورده آری مسلمانان نه آسان
 کاسی است امی برادر شیخ صوفی گری و پیری و مریدی آسانست چنانکه امر تمام عالم
 پیشه است اما مسلمان شمس بحال دشو است بدین صوفی و بنبر شیخ و شیخ چله دارم این جمله
 شدی ولی مسلمان شدی در امر و فتوی اینست که سیانی از میان یعیلون المستجیرین فهم مومن مسلم

گمراگان زمانه زمانه ما هست و آن نماز گذارانند گمان ما هم از مسلمانان ما کافران ننگ دارند این مکتوب بتدبیر
 مطالعه کند تا شیخی در روشی و پیری و مریدی جهال که درین زمانه پیدا شده است بواسطه فتنه ایشان جهانی
 بفساد و پشیده است نظر آید دیگر چه پانده است انتهی کلامه کما ذکر فی الروع علی اهل البوی البدع ادریش
 نیندیش دانسته که اذافات الشرطیات المشروطه بدانکه پیری و مریدی اهل زمانه تدویر و بهانه بی ادواتی
 چون نماز بی وضوء و اداء نماز بغیر وقت و روز بی مساک و وزن بی نکاح و ذراعتی تخم و درخت بی بروم
 بی پروخانه بی درخت بی ستر سر بی بصر چشم بی نظر باشد انتهی کلامه فی مناقب ابره بدانکه مذمت فیان
 و فقیهان متابعت کتاب سنت یکی است و مخالفت میان ایشان نیست هر که مخالف میگردد افتراء
 میکند و این خدا بر هم میندازد انتهی کلامه بدان ای فرزندان که اوضاع احوال پیران مریدان این زمانه بر انواع
 مختلفه است که لایعلاجی و آنچه دیده می آید بعضی از پیران دعوی خدائی میکنند چه گاهی گویند که
 ما عین خداییم و گاهی گویند که در ماده خداست گاهی گویند که ارواح خداست گاهی گویند که خدا در آن
 همچون نم در گیاه آمده است گاهی گویند که خدا تصرف خدائی خود را با سپرده است لغو زبان کفر هم مریدان
 معتقد کافر میشوند بعضی از پیران گویند که ما پیغمبریم چه اولاد پیغمبریم و ما را امت پیغمبر گویند بیل میر شاه سید
 خواستد در زمان شنیدن نام در روز قیامت و بیچ شوق و دوست دارند بر فسق و فجور و کفر و فتنه عیسان
 و یغیان مانگرید بلکه در اصل طینت ما نظر کنید و ما را پاک دانید اگر چه عصیان و زیم ما یا نما مون از خوف خاتمه
 دانید هر چه کافر و ارضی باشیم و مریدان بی دین از آیه کریمه که فاذا الفخ فی الصلوات فلا النساء باینهم
 غافل بوده مقرر می آیند کافر میگردند و بعضی از پیران زمانه لافها زنند و عوام الناس فریب میدهند که ما از
 نسل فلان پسر فلان خواهیم و فلان شیخ و فلان دانشمندیم باید که خدمت واجب ما را بجا آرید و بامه گردید
 که شما را ضامن و زقیامت میگرددیم و نجاتی خواهیم داد اگر چه از شما افعال مخالف شرع صادر گردد
 و مریدان جهلاء و تصدیق نموده معتقد آیند و کافر گردند و از ان خبر ندارند که حضرت پیغمبر علیه السلام کمال
 عظمتش عت یک گنه کار را ضامن نشدند اصحاب خود پس این مبتدع بی دین چگونه ضامن میشود و هم زمان
 خبر آنرا که بعد از انبیاء و جماعه مبشرین کامی مردم از اولیاء و عوام مومنان رحمت اند تا ایمان بسلاست
 بر ندیاند بل مجرب و گمان فاسد و پیران را مامون از خوف خاتمه دانند پس کافر گردند پس مریدان شیطان
 صفت بعضی از غایت سرور و معنی جنگی او امر شرعی چون نماز و زکوة و حج و من پوشیدن و نش
 دریش مانند ترک میگیرند و بر انواع محرمات شرعی چون تن بپوشی و ریش تراشیدن و خور کردن و گوشت
 خوک خوردن و در خوردن پیش گرفته کافر مطلق فتنه اند و دعوی کنند که ما را پیغمبر معنی نیست که پی

حر یصدین غافلین عن لعاقبة و النار متوفی کھم منزلة و مقام انتہی و بعض فرمودند قولہ تع و ما ارسلنا
 فی قرآنیہ من نذیر الا قال مترفوھا انا بما ارسلتموہ کافرون و قالو انحن اکثر اموالا و اولادا
 فنحن اولی بما تدعونہ ان امکن و ما نحن بمعذبین اما لان العذاب لا یكون اولانہ اگر سنا بذاک فلا یسنا
 بالعذاب قل سبحانہم ان بی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون فیظنون
 ان کثرة الاموال و الاولاد للشرف و الکرامة و کثیرا ما یكون الاستدراج كما قال و ما اموالکم ولا اولادکم
 بالتی تقربکم عندنا فی قرآنیہ الا من آمن و عمل صالحا ای الاموال و الاولاد لا یقرب احدکم الا بال
 الصالح الذی یفقیہ فی سبیل اللہ و یعلم ولده الخیر و یربیه علی الصلاح انتہی کلامہ و بعضی از پیران کرام
 پیران زمانہ ماہست کسانی اند کہ پیران میدان وارد سوادخ در روند و بعد از مدتی بیرون آمدہ لافہا زندک
 اطوارات و انوارات و کشف مغایبات و سیر الملاک چون بہشت و دوزخ بل برآمدن بر عرش حاصل کردیم
 و از پل صراط بگذشتیم و فلان مردہ را و فلان زندہ را در دوزخ دیدیم و فلان کس را در بہشت و فلان را از دوزخ
 خلاص کردیم و فلان را بگذشتیم و بمقام خلفاء راشدین رسیدیم بل بمقام معتر موسی رسیدیم بل از معتر موسی
 بگذشتیم چہ اوصاف خدا ترا دیدہ بود و ما را تجلی ذات حاصل شد بل بمقام قاب قوسین کہ مقام محمد است
 رسیدیم لغور با بند من کفر ہم ہر کہ از اہل دین و دیانت است خواهد دانست کہ این نوع مقولات کفر ماہست
 از رسالہ بکیہ میتوان دریافت و شئمہ بیان ہمضمون را در رسالہ برہان الانبیاء و الاولیاء نوشتہ ایم از ایجاد
 پابند مسئلہ در تمہید آورده است کہ فضلترین خلایق پیغمبرانند بعد از ان فرشتگان ہما ہم بعد از ان
 اولیاء اما سنگلمان بگرا آورده کہ انبیاء افضل اند بر خواص ملک عوام ملک بر جمیع مخلوقات بعد از ان
 خواص ملک عوام جبرئیل و غیرہ افضل اند بر اولیاء بعد از ان اولیاء فضلند بر عوام ملک پس بہر دو تقدیر
 جبرئیل را فضیلت بر اولیاء ثابت است و در اخبار آمدہ کہ نہایت سیر جبرئیل تا بسدہ انتہی است
 چنانکہ در شب معراج از ان پیشتر با حضرت رسول صلعم قدم نزدہ چنانکہ شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ
 فرمودہ اند قطعہ چنان گرم در تہ قریت برانند کہ در سدرہ جبرئیل از و پس بانند بد و گفت سالار بیت
 المحرام کہ ای مال وحی برتر خرام بگفتا فردا تر مجالم نامند چہ آیم کہ نیروی بالم نامند اگر کیسر مو
 برتر بریم فروغ تجلی بسوزد برم بعد از ان حضرت رسول صلعم از جملہ انبیاء و ملک ممتاز آمدہ و بزاید
 شرف و مزید مرتبہ بالاتر ترقی نمودہ تا بعرش سیدہ پس ازینجا باید دانست کہ چون بر بالای عرش جبرئیل
 عروج نیست و سیر ممکن نیست اولیاء را چہ مجال آن باشد کہ در مرتبہ از جبرئیل بگذرند و اگر بعضی عوام
 گویند کہ اولیاء سیر روحی بر عرش میباشند در جواب میگویم کہ ارواہبار بعد از خلق شدن

و عهد بستن الله تعالی مقام و مقوم مسکن در خطیره القدس که آن گنبد نیست بهشتی دره و از انجا بقا
 فرود می آید پس چون خلقت را و اجها و مسکن ایشان رتحت عرش است پس سیر ایشان با عرش است که می ممکن
 آید چنان سیر هیچ فردی را ممکن نیست بفرموده آخر زمان صلی الله علیه و سلم اگر سائلی سوال کند که در تفاسیر
 که در دور عرصات جبرئیل را بسوی عرش عروج خواهد بود پس در دنیا چاره و وجه ممکن نیست جواب گویم چون در
 آخرت نیست بل سخن در دنیا است چنانکه در دار آخرت هر یکی از افراد مؤمنین و مؤمنات و پادشاهان و پادشاهان
 باشد مادری دنیا هیچ فردی را ممکن نیست بفرموده نیاید را حکام من قبل همچنان در دنیا جبرئیل را عروج ممکن نیست
 و الله علم آنچه خود را با خلفاء مساوی میگرداند آن تیر کفر است چه پیغمبر که می آید یا بر تبه ایشان بر ظاهر
 و باطن و آنچه خود را از مومنان بگذشته دانند آن کفر صریح است آنچه خود را بر تبه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 رسیده اند این پیغمبر کفر غلط نیست یعنی با بدین کفر هم پیغمبر ولی بر تبه نبی سیدین نیز معلوم باد که حضرت
 عیاشی و محاسب هم فرزند رساله خویش آورده امام اسپجانی در فتوی خویش آورده که خانقاه
 عمارت کردن بدعت است بل نماز مکتوبه در و جایز نیست حضرت شیخ عبدالخالق عجمی در وصیت نامه
 خویش آورده که از خانقاه و عمارت آن دور باید بود چنان روی در شهرت وارد و کارکنان
 و مریدان حقانی روی در کتمان احوال دارد و در عوارف المعارف آورده که از مشرف تلمیذ
 بگردی هر که او مقرب است مشهور با اسم صوفی نخواهد بود و اگر مشهور باین اسم و از جمله تشبهان
 باشند از صوفی الغرض این نوع اخیر از پیران اگر چه ظاهر حال در بعضی امور شریعت است که اندام و عقاید
 سجد کفر سپندانند بسبب مکاشفات شیطانیه جنیه حکام و با نلاف زند که این کار در و ایشان است
 و علمای ازین خبر نیست دعوی کنند که این علم باطن است و علمای را علم ظاهر و از ان خبر ندارند
 که آئمه فرموده اند کل باطن خیالیه ظاهر فیه باطل و ایضا در ردع البدع آورده ان العلم علی
 علم فی الخلق موجود و علم عن الخلق مفقود فانکار علم الموجود کفر و ادعاء المفقود کفر و لا ینبغی
 الا یمان الالباقبول علم الموجود و ترک علم المفقود ترجمه علم بر دو نوع است یکی علم ظاهر که آن
 علم شریعت است و ایم علم باطن که آن کشف کرامات است پس هر که از علم ظاهر انکار کند کافر گردد
 و هر که دعوی علم باطن کند که آن کشف و کرامات است کافر گردد و انتهی کلامه حاصل آنکه دعوی
 حصول کشف و کرامات کفر است زیرا که این دعوی خالی از نوع الحاد نیست چه این شخص منزه است
 مردم را در طلب این راغب گرداند و عوام الناس خالی از آنند که بکریلا حصول علم قرآن و حدیث
 و روایات این مقصود است پس وی طلب علم بگرداند و طلب این آئیند بکفر در افتند

کقول من قال بعیت خیالات نادان خلوت نشین ^۴ بهم برزند عاقبت کفر و دین ^۵ و ایضا باید دانست
 که اکثر از پیران زمانه مارا دوستی لهو و سرور و رقص و سماع و غناء و حرام در دل متمکن شده و بدان عامل آند
 اند بل حلال نپزاشته اند و سبب استحلال حرام کافر گرفته اند و ایضا باید دانست که یکی از علامات الحاد
 و گمراهی پیران زمانه ما آنکه مریدان را بر طلب علم تحریص ندهند بنده بل از مجالست علماء بر بایند بل با علم علماء
 عداوت و زندقه بل علم را و قرآن را حجاب راه گویند پس کافر اند و از ان خبرند از آنکه اگر علم حجاب بود
 اللہ تعالیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بطلب زیادتی آن نفرمودی کقولہ تعالیٰ ^۶ رَبِّ زِدْنِي
 عِلْمًا و باید دانست که جمله آیت قرآن ^۷ شش هزار و ششصد و ششست آیهها و بسیار درین میان
 بشرف علم علماء آمده اما معلوم نیست که یکی ازین جمله بشرف پیر مریدان باشد پس باید دانست که آنچه
 از پیری مریدی موافق کتاب اجماع امت است آن از علماء و تلامذه باید شمرده و آنچه او باشند ماجه ما اسم
 بلا منسی را بر خود الطلاق کرده خود را پیر مرید خوانده این از جمله هوا و بدعت است و در شان مقصد عمان
 از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرویست که سگی ایشان در مایه خوابند بود و از تفسیر مضاوی
 میتوان دریافت و ایضا قال علیہ السلام البیدع کلاب اهل النار و آنچه در بعضی کتب عقاید آورده که گفتا
 و در کرده اهل بهوار امید خروج از دوزخ هست آن موقتی است که اگر بدعت ایشان بی فسق رسیده و
 از ان عجاویر ننموده و سجده نرسیده باشد اگر بی کفر سدان خود معلوم است که جزاء بهم جنم خالی نماند
 باشند و اما آنچه از عبارات آئمہ و مشایخ متقدمین مفهوم گردید آنست که موالفت بدعت مکرر و
 بهم آدمی را سجد خواهد رسانید چنانچه حضرت سید علی محمدی در رساله خویش آورده که مشایخ ^۸ گفت
 فرموده اند قدس اللہ امرهم که اگر صادق ساده دلی بکسی بیعت کرده باشد که در ان کس بی بیعت
 مکرر و مکرر باشد پس بروی واجب باشد که از بیعت آن متبذع بگردد و به ولی که بر سنان مصطفوی
 قدم ثابت داشته باشد بیعت کند تا نباید که بشومی آن بدعت که وی قبول کرده است ضلالت
 افتد ^۹ **فصل است** که معصیت جمله مؤمنان بدانند اما بدعت را دقیق نظر باید تا بدانند لا جرم شیطان از
 در بدعت که عادات شده است در آید و در معصیت اندازد زیرا که مداومت بدعت مکرر و مکرر معصیت
 باشد و از در معصیت در آید و بکفر دعوت کند و بواسطه آنکه آن معصیت نیک دانند و نیک ^{۱۰} عققاد
 کند کافر شود و نعوذ باللہ من ذلک خبر داشته باشد و خود را مسلمان پنداشته و عیب تباشد این
 حدیث مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اشارت بدان بود ^{۱۱} قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سیاتی زمان علی
 الناس معیلون فی البحر الفی جمل زیادة و لا یكون فیهم مؤمن و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ

نیز بد معنی اشارت فرموده است لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق بتعرف اهلته انتهى کلامه بعضی از
 پیران مول دنیا از حلال و حرام بتنازند و با سرف مردم بدان مبنایین نیز میسر است در تفسیر خبری آورده
 که این نوع پیران مردم را صید خود کنند تا با ایشان مریدان معتقد گردند و در رساله عبدالحق عجزوانی به
 آورده که ازین نوع ترحم و سخاوت کفار را نیز می باشد این کس ولایت حاصل نشود پس در رساله
 برهان الجلی فی معرفه الولی آورده که مرتبه ولایت مراد اولیاء و اتقوی حاصل شود نه با سبب دیگر از اینجا
 گمان نتوان برد که مگر درین ایام جهان ز پیران حقانی خالی مانده بل امثال اقطاب اوتاد و سایر
 اولیاء و اهل الی القراض الایام هستند و خواهند بود اما همگی طالب حق و دین حق اند و بکنه حقیقت علوم
 بسبب صفای فهم رسیده اند در عوارض المعارف آورده کسی که وسوسه شیطانی و احاطه نفسانی تغلب
 باشد آنکس امکان نباشد که قرآن را چنانکه حق شنودن است بشنود و بموعظ آن عبرت گیرد پس صوفیه
 چون قرآن را مکتوب خوانند و ندی دانستند بسوی بندگان خویش و از جمله فحاشیات حق با خلق دانستند و است
 قرآن را در یابی ز دریا نامی علم دانستند چنانچه متضمن ظاهر علم و باطن علم و منتظم جلی علم و خفی علم
 است ایضا حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم وارد از نزد الله تعالی دانستند پس بهترین مباحث بنزد
 صوفیه آن کشته که این مباحث با حق و واردات و چنانکه حق شنودن است بشنود و حق شنودن
 وقتی حاصل گردد که از حق شنودن و بحق شنودن خود در میان نباشد پس هر پی حصول این معنی شنودن
 و حصول این معنی خبر در ترک نیاندیدند چه نفس را به بمنزله آتش سوزنده است خطوط نفسانی از
 انواع ماکولات مشروبات ملبوسات لذیذ و اموال دنیا و جاه و جان حبل آن بمنزله بنیر
 آتش افروزنده و دوسواس شیطانی و احادیث نفسانی بمنزله دود که میوان کشیده اند پس صوفیه دنیا
 را ترک آوردند و پیغمبر را ازین نار حار باز داشتند تا آتش نفسانیه ایشان سست شد و دودها
 کم گشته تا از غایت شده و جهد نفسانی ایشان از روی معنی برده که موقوف اقبلان تموتوا اشارت باین
 معنی است و دلها می ایشان که سبب تغلب شهوات نفسانی مردمه طبیعت بودند اکنون بسبب قطع
 شدند نگاه شایان حق شنودن آمدند زیرا که شنودن صفت زندگانست نه مردگان کقوله تعالی
 انک لا تسمع الموتی و ایقوال الله تعالی ان فی ذلک لذکر لمن کان قلبه القی السمیع هو شهید قال
 الشلی رحمة الله موعظه القرآن لمن کان له قلب حاضر مع الله لا یعقل عنه طرفه عین و قال عی ابن معاذ
 الرازی القلب قلبان قلبا احتشبا باشتغال بال دنیا حتی اذا حضر من اموال الطاعة لم یدر صاحبه یضع من
 شغل قلبه بال دنیا و قلبا احتشبا باحوال الآخرة حتی اذا حضر من اموال دنیا لم یدر صاحبه یضع من الآخرة

وقال الحسن بن منصور لمن كان له قلب لا يحضره الله فهو الربيعي دل باید که از بر قبول و غلط قرآن که در و
جزیاد مود حضور بهول چیزی دیگر نرو و در این عطا فرموده که مراد از این آنجی است که همیشه حاضر شدت تعالی
تا که یک خطره از و غافل نگردد پس از نگاه بحق شنود از حق شنود و قال بعضی من كان له قلب اى بقول على التجرى
والتفريد حتى يخرج من الدنيا والنخلق النفس فلا يشتغل بغيره ولا يركن الى سواه فقلب الصوفى مجرد عن الاكوان
الاکوار التي التي سمعه شهيد بفرس المعونات ابصر المبصرات و شابه المشهودات لتخلصه الله تعالى واجتماعه بين
الله تعالى والاشياء كلها عند الله تعالى وهو عنده ليس بهر كراشود و كما هو حق الاشياء ليستة بل سبب كانت نفس
شيطان ان در حرکت نفس بهرون آن می راه برد و كما ورد لوان الشياطين يحجون على قلب نبى آدم لتطروا الى ملكوت
السموات بهر كرا توفيق رفیق آرزو بود و حرکت نفسانیة مجانبت نموده برای است محرمی ثابت قسم كشته او رصو
خوانند الى ههنا مفهوم العوارف المعارف اكنوز بخواص عوام مگر این مثل پوشیده نماند که کسی بکان
حرف پس بهتر آنکه از تطویل سخن باز آیم و ساکت گردیم چه تقریرات و تحریرات این معانی را حدیثی و نهایی
نیست البیهدی من لثیاء الى صراط مستقیم بدان ای عزیز تغذیك الله تعالی رحمة که منشى مؤلف این
رساله را ادام الله بر کات که گرفت از دحام تمام اهل هوا و عبت و تعصب بنان شده که حسب الامکان در پی
تالیف و ایات اخبارات و محالات و مقامات مشایخ میکوشیده با چون تشغل بالطنی او مع السجده بود
که اکثر اوقات سامی بنین و نبات خود را ندانسته با دیگر بمطالعه آن تالیف اطلای بر صیحه و سقیم فرایع نمی یافته
بکذا چند رسایل از و مانده یکی از فرزندان کمینه او فقیر حقیر کثیر التقصیر عبد الکریم بانزاه و قوف خود که بین اب تمام
رسایل البصحة ساند این رساله ششم آنکه این رافع نعال صلی البصحة ساند و امید علماء انقیاد آنکه بر صحت
و فساد این اقف گردند بضمون خدا یا ضفادع که در عامل آنند آنچه صحیح یا بد مؤلف و مصحح بدعا ایمان و از زبان
و وصل بجنان مخلوط آمدن ببقای بجهار جمایاد فرزند آنچه فاسد باشد بکسبت ساند از بر این فقر آفرش خوانند
الله اعلم بمؤمنین و مؤمنات از زوال ایمان بدارد و بمراد از وی برساند آیین تمام شد

خاتمة الطبع

پس از حمد کبریا و نعت احمد مجتبی بر رای بیضا ضیای اولی الالباب مخفی و مجتبى سباد که این کتاب مشطراغی
ارشاد المریدین دستور العمل است در تصوف و ضابطه کلیه است در تعرف که اگر سالک بر قوانین و
عمل نماید بلا از تیاب کامل را از ناقص و منافق را از مخلص شناسد و تجلیات رحمانی را از شیطانی امتیاز
نماید و وقیقا از طرق پیر و آداب مریدی نسبت بوی رحمت باقی نماند پس لازم است که جمادی چند داده این
جوهر و ابروی مطالعه و اختیار نماید زنگار کرد و رشا زول عمیده و بزاید بعد از قدش ندامت بر رسول الله